

بطرف انفجار تضادها

هیئت اجرائیه نوگزیده از جانب پلنوم وسیع چهارم عبارت بود از یک نفر بعنوان دبیر اول (رضا رادمنش)، دو نفر بعنوان دبیر (عبدالصمد کامبخش و ایرج اسکندری) و چهار عضو (فروتن، کیانوری، قاسمی و من). جودت فقط پس از پلنوم پنجم به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شد. بعدها در نتیجه اتحاد با فرقه دمکرات (پلنوم هشتم) دو تن وارد هیئت اجرائیه شدند، یعنی غلام یحیی دانشیان (صدر-فرقه) و امیرعلی لاهرودی (صدرکتنونی فرقه).

انتقال به آلمان شرقی

افراد هیئت اجرائیه، ابتدا همگی در مسکو اقامت داشتند. در اواخر سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) کلیه اعضاء هیئت اجرائیه را کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به ستاد این حزب دعوت کرد و در آنجا کوئوسینین، عضو دفتر سیاسی، آنها را پذیرفت. کوئوسینین یک کمونیست فنلاندی بود، که از زمان لنین عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک بود و در آن موقع نزدیک هشتاد سال از عمرش می گذشت. کوئوسینین انتخاب شدن هیئت اجرائیه حزب توده را به اعضاء آن تبریک گفت و افزود که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی فکر می کند که برای کار بهتر احتیاج به شرایط مساعدتری دارید، مثلاً روزنامه و رادیو و ارتباطات زنده تری با

کشور ضروری است. این کار در آلمان دمکراتیک برای شما فراهم تر است. شوروی فکر می کند که روابط دیپلماتیک خود را با ایران توسعه دهد و این امری است که بقاء در خاک شوروی را برای فعالیت حزب شما در مهاجرت نامساعد می کند. بنظر ما رفتن به آلمان دمکراتیک دامنه فعالیت شما را بسط خواهد داد.

پس از این بیانات، هیئت اجرائیه در اواخر سال ۱۹۵۷ و اوائل ۱۹۵۸ از مسکو به لایپزیک منتقل گردید و حزب سوسیالیست متحده آلمان، کلیه وسائل را که ممکن می دانسته (از لحاظ مطبعه، رادیو، وسائل سهل و ساده برای ارتباط با غرب بمنظور رابطه با ایران) در آنجا فراهم کرد. در واقع آلمان دمکراتیک یک محل مساعد برای فعالیت حزبی برای حزب توده بود و مابین لایپزیک و برلین (که رادیوی پیک ایران در آغاز در آنجا مشغول کار بود) رابطه روزانه برقرار بود. بین برلین شرقی و برلین غربی دروازه های عبور و مرور باز بود و توده ایهای دو طرف با هم به آسانی رابطه می گرفتند. همه اینها در شوروی ممکن نبود.

اکثون که شخص در باره حوادث آن موقع می اندیشد، می فهمد که تشکیل پلنوم و تعیین هیئت اجرائیه، در واقع اجراء نقشه ای بود که از طرف شوروی تنظیم شده بود و مسلماً کامبخش و کیانوری و شاید رادمنش از سیر نهائی کار خبرداشتند، شوروی قصد توسعه روابط خود را با رژیم محمدرضا شاه داشت و آن رژیم را برای مدتی پایدار می دانست و برای این هدف، حزب توده در شوروی مزاحم بود. در عین حال درست نبود که حزب توده را منحل کنند. این حزب، خود وسیله ای برای تهدید دور نسبت به رژیم محسوب می شد و بعلاوه بعنوان «حزب برادر» همیشه می توانست در مبارزات بین المللی بسود شوروی مفید واقع شود. چنانکه در این مورد، در شروع اختلاف شوروی و چین حزب توده بعنوان یک حزب ایرانی نقش خود را ایفاء کرد. در عین حال باز کردن دست هیئت اجرائیه خطری برای سیاست شوروی نداشت، زیرا در داخل خود ایران حزب توده نمی توانست کاری بکند و «کنترل درونی» از جانب رهبری نمی گذاشت که حزب توده قوت کسب و موجب نگرانی شاه را فراهم نماید. سرنوشت حزب توده برای دوران طولانی زندگی رژیم، از پیش معین شده بود. فایده اش مسلم ولی ضررش برای سیاست شوروی قابل جلوگیری بود.

این مطلب را ما آن موقع درک نمی کردیم، زیرا هرگز تصور نمی کردیم که شوروی دیپلماسی استکباری را دنبال می کند و گمان می کردیم که در عمق قدمی از جاده اصول تخطی نخواهد کرد و حال آنکه وضع در واقع چنین نبود. سیاست شوروی مبتنی بر واقعیات روز، بر دیپلماسی و عمل گرائی مبتنی بود و هر عمل هرچه زشت، فقط بشرط آنکه برای او سودمند باشد، در اجرای آن مؤثر نمی زد. در لایپزیک خانه بزرگی بعنوان دفتر حزب در اختیار ما قرار گرفت و هیئت اجراییه کار خود را آغاز کرد. من بهحض شروع کار هیئت اجراییه، تصمیم خود را دائر به دادن استعفاء از هیئت اجراییه عملی کردم و طی نامه ای به هیئت اجراییه نوشتم که آماده ام کار را در زمینه مطبوعات حزب در زیر رهبری هیئت اجراییه انجام دهم، ولی از پذیرفتن مسئولیت در هیئت اجراییه معافیت می طلبم. علت این کار عدم استعداد و عدم تحمل من در محیط رهبری و خستگی روحی من از فضای کمیته مرکزی و هیئت اجراییه بود، که در اثر وجود اختلاف در درون آن، کار سالم و بی حساب را نمی پذیرفت و هر بار رقیبان دو سمت ستیزه، روش یا سخن مرا حمل بر محاسبات معینی می کردند و خواه اگر مایل بودند، خواه مایل نبودند، انواع بهتانهای ناروایی به من وارد می شد. البته هیئت اجراییه فوراً در مقابل استعفای من واکنش نشان داد و روش مرا در حزب تحسین نمود و با اصرار مرا به کار خود برگرداند، ولی این جریان هرگز خاتمه نپذیرفت و در عرض بیست سال که در رهبری کار می کردم، همیشه از این و از آن خواسته یا نخواستته تهمت شنیدم و بارها استعفا دادم. البته استعفاء من علامت بی علاقمی به مارکسیسم و سوسیالیسم نبود، برعکس در اثر همین علاقه، خود را مرتباً تحت انضباط رهبری قرار می دادم و مانند برده زنگی برای حزب و رهبری آن بدون توقع می کوشیدم.

کار هیئت اجراییه پس از پلنوم چهارم به اصطلاح در همان محیط آشتی آمیز آغاز شد که جلسه پلنوم چهارم آن را آرزو کرده بود. اسکندری تکرار می کرد که باید از جریان پلنوم درس گرفت و این درس در نظر او برقرار کردن مغالزه مفصلی با جناح مقابل، بویژه خانواده قاسمی بود. اعظم قاسمی در کار جلب ایرج اسکندری هر مهارتی را کسب کرده بود و این مهارت خود را نشان داد و در واقع تا مدتی این مغالزه دو طرفه ادامه یافت. این مسئله ظاهراً آتش رشک قاسمی را برافروخت

و روزی در اثناء جلسه، پس از ردوبدل کردن چند کلمه یکمرتبه آن دو نفر گلاویز شدند و پیراهن تابستانی ای که بر تن قاسمی بود، جر خورد. این نشان داد که زمینه آشتی چندان هم محکم نیست.

از آغاز تشکیل رهبری جدید، مرتباً تکرار می شد که هدف اساسی ما کار در ایران است و همه انرژی را باید برای تجدید سازمان صرف کرد. رادمنش علی رغم تمایل جلسه بعنوان مسئول ایران انتخاب شد. رادمنش استدلال می کرد که مسئول کار در ایران غیر از دبیر اول نمی تواند باشد. و کیانوری و فروتن بمثابة اعضای کمیسیون ایران در نظر گرفته شدند. بودن رادمنش در مقام دبیر اول و مسئولیت تشکیلات ایران مسلماً ناشی از تمایل شوروی بود، زیرا در دوران انتظار، مایل نبودند شخص پرکار و مبتکری بر سر کار باشد.

وضع سازمان حزبی در ایران، پس از توقیف خسرو روزبه آشفته تر شده بود. اطلاع رسید که متقی در لودادن روزبه نقشی داشته است. ولی این مطلب مورد تردید قاسمی بود که از متقی متعصبانه حمایت می کرد. پس از خسرو اداره سازمان تهران را کسی به نام مستعار «دانش» (قدرت نادری) بر عهده داشت. دانش در نامه های خود به رادمنش روش مطیعانه ای داشت ولی خود رادمنش نسبت به او با سوءظن می نگریست. با این حال، رادمنش چندبار پول برای دانش ارسال داشت. بعداً معلوم شد که شوروی علاقه ای به پیدایش سازمان جدی در ایران ندارد و به همین جهت ترجیح می دهد که رادمنش کار تشکیلاتی را در ایران بعهده گیرد، زیرا روشن بود که او جریزه چنین کاری را نداشت. سرانجام ماهیت دانش فاش شد. کسانی به رادمنش خبر دادند که، دانش از دست نشانندگان احسان الله شهبازی مسئول «بخش توده» در ساواک است و زندگی خوش و خوبی به برکت پولهای که رادمنش می فرستد، ترتیب داده و تظاهر به توده ای بودن هم می کند. کمیسیون ایران تصمیم گرفت رابطه خود با دانش را قطع کند. روشن است پولی که رادمنش برای دانش می فرستاد از کیسه خود نبود، بلکه به حساب بودجه ای بود که برای تشکیلات ایران از طرف حزب کمونیست شوروی به او پرداخت می شد و مبلغ آن سری بود و لااقل من از این مبلغ تا امروز آگاه نیستم.

در این دوران فعالیت هیئت اجراییه، روزنامه حزب در لایپزیک دائر شد.

ابتدا روزنامه صبح امید در ۲ صفحه نشر یافت. رادیوئی به فارسی به نام «رادیوی پیک ایران» در برلین دائر شد و برنامه‌هایی تهیه می‌کرد ولی چون موج لازم در اختیار رادیوی آلمان دمکراتیک نبود، برنامه‌های پیک ایران در کشور بدون شنونده مانده بود. هیئت اجرائیه ترتیب انتقال رادیو را به صوفیه (بلغارستان) داد. از آن موقع تا زمانی که پیک ایران فعال بود، مرکز آن پیوسته همان صوفیه بود. مسئله انتقال رادیو از برلین به صوفیه، بوسیله حسین یزدی (که در آن ایام مشغول فعالیت جاسوسی بسود ساواک بود) افشاء شد و روزنامه آریکائی نیویورکک خایمز این خبر را منتشر کرد، ولی با این وجود مطبوعات ایران یا تجاهل می‌کردند و یا از خبر داده شده بی‌اطلاع بودند، لذا کماکان مرکز رادیوی پیک ایران را در برلین ذکر می‌کردند.

کیانوری با انتشار روزنامه صبح امید مخالف بود و معتقد بود که حزب باید روزنامه سنتی خود مردم را نشر دهد. این مسئله پس از بحث در هیئت اجرائیه تصویب شد. همینطور کیانوری معتقد به دائر کردن مجله‌ای بود و در نتیجه نام دنیا را برای آن مجله انتخاب کردیم. دنیا نام مجله‌ای بود که در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ بوسیله دکتر تقی ارانی در تهران انتشار می‌یافت.

پلنوم‌های ۵ تا ۹

در اسفند ۱۳۳۶، پلنوم پنجم موافق وعده هیئت اجرائیه تشکیل شد. پس از پلنوم چهارم، کشاورز و روستا که سخت از نتایج پلنوم چهارم ناراحت و عصبانی بودند، محیط حزبی را در مسکو آشفته‌تر کرده و ناخرسندی بزرگی را برانگیخته بودند. سرانجام کشاورز تحت عنوان آن که انقلاب عبدالکریم قاسم در عراق وقت و فرصتی برای ما بوجود می‌آورد که همه به عراق برویم و در همسایگی ایران مشغول فعالیت شویم، اعلام کرد که او به عراق خواهد رفت، ولی پلنوم طبق رأی اکثریت مطلق او را از رفتن منع کرد. تنها روستا به سود او رأی داد. کشاورز با امتناع از قبول این نظر پلنوم، اعلام داشت که او به هر صورت به عراق خواهد رفت. در نتیجه پلنوم پنجم کشاورز را از ترکیب کمیته مرکزی خارج کرد. ولی روستا که دارای دوستان بسیاری در میان رهبران اتحاد شوروی بود و بعلاوه او به رادمش

و رادمش به او اعتماد داشت به کمک رادمش به آلمان منتقل شد و در آنجا بساط منصلی به نام «شورای متحده» (در مهاجرت!) براه انداخت. جودت نیز که پلنوم چهارم او را به هیئت اجرائیه انتخاب نکرده بود، در پلنوم پنجم عضو هیئت اجرائیه شد و بدین ترتیب اعضاء ناراضی هر کدام بنحوی راضی شدند و رادمش موقعیت خود را تحکیم کرد.

در این اثناء، اعترافات خسرو روزبه در باره قتل حسام لنگرانی در مطبوعات ایران نشر یافت. در نتیجه انتشار اعترافات از جمله در مجله خواندنیها، در اطراف خسرو روزبه دو نظر متضاد پیدا شد. اکثریت هیئت اجرائیه مانند رادمش، اسکندری، قاسمی، فروتن او را خائن خواندند و دلیل آنها هم اعترافات صریح خسرو بود و لذا قطع مبارزه مطبوعاتی در جهان برای دفاع از روزبه را لازم دانستند. کاسبخش و کیانوری و من با این نظر (یعنی با قطع مبارزه دفاعی) مخالف بودیم و روش روزبه را در مجموع مبارزه علیه رژیم مثبت می‌دانستیم. وقتی روزبه تیرباران شد، در تأثیر این حادثه، رادمش و اسکندری نظر خود را تغییر دادند و لحن ستایش آمیزی در باره روزبه گرفتند. ولی قاسمی و فروتن کماکان مخالف ماندند. منتها این مذاکرات در هیئت اجرائیه مدفون شد و اکثریت جلسه سخت مخالف بودند که در این باره سخنی با اعضاء حزب زده شود. محیط حزبی در شهرهای لایپزیک و هاله (که مرکز زندگی زنان افسران اعدام شده بود) با چنین روحیاتی موافقت نداشت. پس از مرگ خسرو، رادمش و اسکندری هر یک بنوبه خود نطقها کردند و خود را دوستان نزدیک خسرو معرفی نمودند و طرفداران خسرو را در مهاجرت بطرف خود جلب کردند.

پلنوم‌های ۶ و ۷ و ۸ و ۹ در موعد مساعد یعنی با فاصله یکسال پیاپی تشکیل شد. پلنوم ۶ وحدت حزب و فرقه را تدارک دید. پلنوم ۷ و ۸ که پشت هم تشکیل شد، این تصمیم را عملی کرد و جلسه کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه متحدی را انتخاب نمود. در اثر اتحاد، دانشجویان و لاهرودی اعضاء هیئت اجرائیه شدند. در پلنوم ۹ قاسمی از عضویت هیئت اجرائیه محروم شد، زیرا در پلنوم ۷ به قطعنامه رهبری دائر به تقبیح رفتار آلبانی رأی نداد و حاضر به تأیید سیاست شوروی در قبال آلبانی نشد. بدین ترتیب ترکیب هیئت اجرائیه به قرار زیر شد:

دبیران: رادمنش، اسکندری، کامبخش. اعضاء: فروتن، کیانوری، دانشیان، لاهرودی، جودت و من. در نتیجه رادمنش و اسکندری که در آغاز تشکیل هیئت اجرائیه در آن اقلیت داشتند (۲ نفر) به اکثریت (۵ نفر) مبدل شد.

در عرض این مدت، حوادث مهمی در ایران می‌گذشت که از یکسو حاکی از ثبات رژیم ارتجاعی شاه و سیاست امپریالیستی در ایران و از طرف دیگر شروع و قوت‌گیری نهضت روحانیون مبارز بود. در این سالها، قرارداد خائنانه نفت با کنسرسیوم امپریالیستی امضاء شد. ایران وارد پیمان بغداد شد. سازمان امنیت (ساواک) دایر گردید. سرمایه‌گذاری وسیع امپریالیستی (آمریکا، انگلیس، ژاپن، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا) در ایران انجام گرفت. دولتهای زاهدی، علاء، اقبال، شریف‌اسامی سرانجام جای خود را به کابینه انگلیسی-آمریکائی امینی سپرد که وعده اصلاحات می‌داد. ما چون قصد نداریم تاریخ کشور یا تاریخ سیاسی حزب را بنگاریم، در این یادداشتهای مختصر بیش از این متعرض این مسائل نمی‌شویم.

نفوذ ساواک

در این دوران، «کمیسیون ایران» (که مسئول اداره سازمانی در ایران بود) در پشت در بسته و با حفظ سریت، فعالیت می‌کرد. از این فعالیت اعضاء هیئت اجرائیه (مانند من) اطلاع نداشتند. عمل مخفی‌کاری تا این حد واقعاً مضحک بود، زیرا ساواک بدون شک از تمام ظرایف کار خبر داشت.

مطلب این است که رادمنش کاندیدا تازه‌ای برای سازماندهی در ایران یافته بود. این شخص، عباس شهریاری بود، که بعدها به «مرد هزار چهره» معروف شد. شهریاری در محیط ایران شناخته شده بود، ولی توانست خود را به رادمنش بمثابه فرد زرننگ و فعالی که قادر به سازماندهی است، جا بزند. رادمنش بعنوان مسئول شعبه ایران، آرزومند یافتن کسی بود که بیاید و اختیارکار را از دست کیانوری بیرون بکشد. بنظر او شهریاری چنین فردی بود. او با کیانوری، که عضو کمیسیون ایران بود و نیز با کامبخش مخالف بود و در مسافرت خود به برلین دمکراتیک تضاد خود را با کیانوری روشن کرد. چه کسی شهریاری را به رادمنش معرفی کرده بود؟ این را خود رادمنش توضیح می‌دهد: «رفقای شوروی این پسر»

را به من معرفی کردند. او قبلاً با آنها کار می‌کرد.» این سخن را رادمنش، سالها بعد، پس از آنکه شهریاری افشاء شد، به من گفت و گویا واقعیت را هم گفته است. در واقع شهریاری، که از مردم خوزستان بود (از ایل دوانی) کار قاچاق افراد را در قسمت مرزی عراق اداره می‌کرد و شاید به همین سبب با شورویها تماس یافته است. شهریاری با پرویز حکمت‌جو، که سابقاً در مهاجرت رومانی بود، در موقعی که این شخص از جانب حزب به بغداد اعزام شده بود، آشنا شد و با هم قرار همکاری گذاشته بودند و هر دو کوشیدند با ابراز ارادت به رادمنش، مقام خود را در تشکیلات تهران تحکیم کنند. دعوای شدیدی که بین کیانوری و شهریاری در گرفت، موجب شد که رادمنش در جهت شهریاری بماند و فعالیت کمیسیون ایران متوقف ماند. این ابراز خصومت به کامبخش و کیانوری (چیزی که بسیار در نظر رادمنش مطلوب بود) و این ابراز ارادت به رادمنش بدون شک نیرنگ ساواک و فریب شهریاری بود، ولی رادمنش بدان پی نبرد.

نامه سوسلف

ولی در این اثناء حادثه‌ای رخ داد، که بهانه‌ای در دست کیانوری برای منحل کردن هیئت اجرائیه شد و آن برملا شدن شبکه جاسوسی یزدیها (حسین و فریدون یزدی، پسران دکتر مرتضی یزدی) بود. حادثه‌ای دیگر نیز که با این واقعه مصادف شد، نامه‌ای بود به امضای میخائیل سوسلف، عضو پولیت‌بورو و مسئول بخش بین‌المللی حزب کمونیست شوروی خطاب به رهبری حزب توده. موافق این نامه، شورویها از وضع بی‌بندوبار در امر سریت حزب توده شکایت کرده بودند. سوسلف می‌نوشت که اسرار حزب در کوچه‌هاست و باید این وضع را چاره کرد.

باید فرض کرد که این نامه سوسلف معنای معینی داشت. در آن موقع اختلاف شوروی و چین برملا شده بود، شرکت افرادی که دارای گرایشهای مائونیستی بودند در حزب توده خطر افشاء مذاکرات رهبری را در نزد گروه‌بندیهای ایرانی مائونیست در اروپای باختری شدت بخشیده بود. حذف فروتن و قاسمی و سغائی، که دارای چنین گرایشی بودند، از هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی لازم بود.

محتوای اختلاف شوروی و چین، موافق اعلام سخنگویان رسمی حزب کمونیست چین این بود که شوروی در زیر رهبری خروشچف، راه انقلابی را رها کرده و پس از دیدار آیزنهاور، از او در موقع بازگشت از آمریکا در نطق خود در فرودگاه مسکو تعریف و تمجید نموده و سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم را مجاز دانسته، و همه اینها را به بهانه احتراز از خطر جنگ اتمی توجیه می‌کند و حال آنکه بنظر چین، آمریکا «ببر کاغذی است». خروشچف در جواب مائو گفت: «آری، آمریکا ببر کاغذی است، ولی این ببر دندانهای از بمب اتمی دارد». ژرفای اختلاف با خروشچف (که بعدها به اختلاف بین مائو و لیوشائوچی و دن‌سیائوپینگ منجر شد) اختلاف با کسانانی است که با اصطلاح مائو «راه سرمایه‌داری» را در پیش گرفته‌اند. مائوتسه‌دون در حیات خود کوشید تا جریان «چپ» در جامعه چین، براساس «انقلاب کبیر فرهنگی» پیشرفت یابد، ولی این تلاش مائو با شکست روبرو گردید و پس از او با توقیف چیان‌چینگ، همسر مائو، و نزدیکترین همراهانش (معروف به «گروه چهارنفره») مائوتسیسم عملاً از صحنه جامعه چین طرد شد. درباره اختلاف شوروی و چین در بخش جداگانه سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا مناسب است مختصری از مسافرت هیئت نمایندگی حزب توده در سال ۱۹۵۹ به چین بنویسیم.

سفر به چین

سفر اینجانب به چین، بمناسبت دهسالگی انقلاب چین و در نتیجه دعوتی بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست چین از کمیته مرکزی حزب توده انجام داد. همانطور که ذکر کردم، از طرف رهبری حزب توده سه نفر معین شدند: من و دکتر فروتن که هر دو عضو هیئت اجرائیه بودیم و بالاش آذراوغلو، عضو کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان از باکو، که در ترکیب این هیئت وارد شد. علت آنکه من در میان این سه نفر سمت رئیس هیئت نمایندگی را یافتم ارشدیت حزبی من از جهت سابقه بود و الا دکتر فروتن و من هر دو عضو هیئت اجرائیه بودیم و دکتر فروتن از من مسن‌تر بود. در این مسافرت دو مأموریت به ما ابلاغ شد. شرکت در مراسم جشن دهسالگی و بیان شادباش کمیته مرکزی و رسیدگی

به اختلاف حوزه اعضاء حزب توده در پکن. ستادخانه طولانی بودن مباحثه مشاجره آمیز ایرانیان عضو حوزه پکن قسمت عمده وقت یکماهه توقف ما را گرفت. دو طرف اختلاف، (یعنی احمدعلی رصدی از سوئی و فهمی و هل‌اتائی و فاطمی که بدنبال عنایت‌رضا بودند از طرف دیگر) با طرح اختلافات بی‌اهمیت و بهانه‌آمیز قریب بیست روز ما را در اتاق عملاً محبوس کردند. رضا، که سلسله‌جنبان یکی از طرفین بحث بود، در آن موقع در پکن نبود و به مسکو بازگشته بود. اعضاء حوزه همگی اعضاء حزب توده، اعم از شخصی و نظامی، بودند که پس از «شورش علیه رهبری قاسم چشم‌آذر صدر فرقه آذربایجان» از آن اخراج شدند و تحت حمایت رهبری حزب توده قرار گرفتند و برای آنها شغل مناسب و اقامتگاه بسیار خوب در پکن (با کمک کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی) تهیه گردید. طی ده روزی که ما عملاً در شرایط پذیرائی رسمی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بودیم، پنج روز کار ما شرکت در اجلاسیه جشن بود، که در تالار عظیم نوساز با شرکت مائوتسه‌دون و لیوشائوچی و چوئن‌لای و دین‌سیائوپینگ و چوته و عده کثیری از رجال آن موقع چین کمونیست، تشکیل می‌شد. ملاقات خصوصی سه نفر اعضاء هیئت نمایندگی، بنا به تقاضای خود، با یک عضو هیئت اجرائیه حزب کمونیست چین و شهردار پکن انجام گرفت و ما در ضمن سوالات مختلف درباره مشاهدات خود پاسخهای مهم و کشدار شهردار پکن را شنیدیم. در موارد دیگر ملاقات جمعی با حضور همه اعضاء هیئت‌های حزبی با مائوتسه‌دون، لیوشائوچی، چوئن‌لای، په‌ئویه، یک تنوریسین حزبی، انجام گرفت که توضیحاتی در باره «سوسیالیسم در چین» به ما دادند.

بجز دیدن شهر پکن، از پنج روزی که وقت باقی مانده بود، از شهر شانگهای دیدن کردیم و دبیر حزب کمونیست شانگهای با ما ملاقاتی رسمی انجام داد و از صحبت‌های او این نکته بخاطرمان مانده است که گفت: «چین در این راه جدید آنقدر زمین خوردن را تکرار خواهد کرد تا راه رفتن مستقل را یاد بگیرد.» در آن موقع هنوز اختلاف شوروی و چین بارز نشده بود و ما از این جمله دبیر شانگهای استنباطاتی کردیم.

وحدت فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده

چنانکه گفتیم، پیش از دنبال کردن جریان، شرح دو داستان را مقدم می‌کنم: یکی از آنها مسئله وحدت فرقه و حزب توده و دیگری مسئله دفاعیه روزیه است. اولی مربوط به جریان پلنوم ۷ و پلنوم ۸ مورخ مرداد ۱۳۳۹ و دیگری مورخ تابستان ۱۳۴۰ است.

باقروف و فرقه

از وحدت حزب و فرقه شروع کنیم:

در آغاز، که کار جمعی را در مسکو شروع کردیم (قبل از آمدن اسکندری به مسکو)، مسئله وحدت حزب و فرقه برایمان مطرح شد. من در آن موقع آموزشگاه عالی حزبی را بطور غیابی می‌گذراندم. در ضمن مطالعه آثار لنین برخورد کردم که او مسئله ضرورت وحدت رهبری و سازمانی کلیه ملی را که در کشور واحد زندگی می‌کنند، مکرراً تصریح کرده است. دلیل او آن است که، پیشاهنگ طبقه کارگر را در یک کشور واحد با هیچ بهانه‌ای نمی‌توان تقسیم کرد و وجود چند حزب ملی طبقه کارگر بکلی غلط است. او این حرف را علیه گروه یهودی اوکرائین (بوندیست‌ها)، که نظر مخالفی در مسئله ملی داشتند، می‌نوشت. من این نقل قول لنین را برای اعضاء مجمع ما (رادمنش، روستا، کشاورز، اردشیر و من) نقل کردم و پیشنهاد نمودم، که خوب است ما نامه‌ای به حزب کمونیست شوروی

بنویسیم و بگوئیم که، اگر ادامه حیات جداگانه فرقه دمکرات دیگر توجیهی ندارد، پس به این رهنمود لنین رفتار کنیم و حزب طبقه کارگر ایران را از حالت تفرقه بیرون آوریم. در همین ایام جلسه ما با آمدن اسکندری از اتریش و کامبخش از باکو و قاسمی و فروتن و بقراطی از ایران به‌ده نفر رسید. این مسئله را بار دیگر در داخل این جلسه مطرح کردیم و پس از بحث اصولاً قبول شد. نامه‌ای خطاب به استالین نوشتیم و با احتیاط تمام، پیشنهاد وحدت را مطرح کردیم. جوابی به این نامه داده نشد. در همین ایام استالین مرد و درباره نامه از کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به رادمنش چنین توضیح دادند: پس از وصول نامه، تصمیم گرفته شد آن را نزد باقروف بفرستند. باقروف گفت، بهتر است رادمنش به باکو بیاید تا مسئله را در اینجا با هم حل کنیم. کار در همین جا ماند. مسلماً نقشه مشترک بریا و باقروف درباره حزب توده، بعد از وصول این نامه، نقشه شومی بود. زیرا بدون آنکه ما بدانیم، قدرتی در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تحت رهبری مولوتف با جریان بریا و باقروف مخالف بود، و این نامه علامتی بود که جریان حزب توده می‌تواند بهانه‌ای بدست آنها شود. در واقع پس از مرگ استالین و پس از آنکه مالنکوف عهد خود را با بریا گسست، فنا و نیستی بسرعت به سراغ بریا و بعد از او باقروف رفت و مسئله احضار به باکو برای همیشه مدفون شد.

طنیان در فرقه

بتدریج، سروصدای مخالف در داخل فرقه بلند شد. افسران عضو فرقه، و بر رأس آنها احمدعلی رصدی، به رهبری چشم‌آذر اعتراض و «تز» ضرورت وحدت سازمانی و رهبری حزب را مطرح کردند. ظاهراً آنها دستور را از کامبخش دریافت می‌کردند. بعلاوه، خود رصدی و عده‌ای دیگر از افسران با سازمان کا. گ. ب. (که در آن موقع هنوز گ. ب. ئو نام داشت) ارتباط داشتند. اعتراض آنها در محیط باقروفی (با اینکه خود باقروف نبود، ولی محیط پرورده او بود) بی‌علت نبود. این اقدام در ظاهر، اقدام خطرناکی بود، زیرا در زمان استالین کمترین سخن پرخاش‌آمیز با «سیبری» پاسخ داده می‌شد. کامبخش نیز به میل خود به طرفدارانش رهنمود نداده بود. بعدها روشن شد، که در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی

طرفدارانی از تز وحدت دو حزب وجود دارد. شکوه افسران بوسیله رهبری حزب توده به سمع کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی رسید. بنابه تصمیم کمیته مرکزی، شخصی به نام پوزدیناک (که معاون شعبه بین المللی بود) مأمور رسیدگی شد. پوزدیناک شکایت افسران را با دقت و علاقه گوش داد و به رهبری فرقه و به صدر فرقه، چشم آذر، توصیه کرد که از رفتار بد نسبت به افسران معترض خودداری شود.

چشم آذر هم خودسرانه کار نمی کرد. او چاکر مصطفی یف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان بود. مصطفی یف پرورده باقروف بود و بعد از اعدام باقروف کماکان سیاست او را درباره آذربایجان ایران ادامه می داد.

در دوران باقروف، در زیر رهبری روشنفکرانی مانند حیدر حسینف (نویسنده)، صمد ورغون (شاعر)، میرزا ابراهیموف (که هم نویسنده و هم سیاستمدار بود)، جریان قوی ملی گرائی در جهت جلب «آذربایجان جنوبی» به اتحاد با جمهوری شوروی، قوت گرفت و با تعصبی زیاد از این مسئله صحبت می شد، که در اوائل سده ۱۹ میلادی «مملکت» آذربایجان واحد به دو بخش تقسیم شده و بخش «آذربایجان جنوبی» کماکان در دست شاهها و فئودالها باقی مانده و بخش شمالی «آزاد شده» و این دو بخش طی دوران اخیر از یکدیگر دور گشته اند و اکنون باید این بی عدالتی تاریخ را جبران کرد.

البته این داستان سرتاپا جعلی است. آذربایجان شمالی هرگز به نام آذربایجان مشهور نبوده. سابقاً آن را «اران» می نامیدند. اخیراً آن را «قره باغ» می خواندند. نام «آذربایجان» را ملی گرایان «ساواتیست» برای آن برگزیدند، با این حساب که خود کلمه «آذربایجان» دعوی وحدت طلبی را توجیه کند. روشنفکران آذربایجان شوروی، که از تاریخ بی خبر بودند، افسانه های ساخته شده را باور کردند و با تعجب وحدت دو آذربایجان را می طلبیدند.

مصطفی یف جزء این عناصر متعصب بود. چشم آذر یک ایرانی با کوزاده، نیز با این نظریه، صدر فرقه شد و با حرارت و خشونت و پرخاش به «شوینیست های فارس» (افسران حزبی) می تاخت. مداخله پوزدیناک حرارت چشم آذر را فرو نشاند. در نتیجه مداخله کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، مصطفی یف از کار برکنار

شد و آخوندوف بجایش نشست. بجای چشم آذر نیز غلام یحیی دانشیان آمد، که بیشک از افراد مورد اطمینان کا. گ. ب بود.

ولی جمع افسران ایرانی، که در این جریان به هیجان آمده بودند، به مسکو منتقل شدند و کمیته مرکزی وضع انتقال آنها را از آذربایجان روبراه کرد و چون روابط چین و شوروی هنوز بحرانی نشده بود، عده ای از آنها را به پکن منتقل کردند. در پلنوم ششم حزب توده (شهریور ۱۳۲۸) کمیته مرکزی حزب توده تصمیم گرفت که مذاکره را با فرقه (که از زمان چشم آذر شروع شده ولی بلا نتیجه مانده بود) دنبال کند. در پلنوم هفتم (وسیع) - مرداد ۱۳۳۹ - مقررات وحدت مورد تأیید اعضاء رهبری و کادرها رسید. بدون شک، روحیات مخالف نیز کم نبود. عده ای از اعضاء حزب به این وحدت با سوءظن می نگریستند. حتی یکی از سخنرانان با اشاره به جریان آذربایجان گفت: «می گویند این جریان تجزیه طلبی یعنی «سپاراتیسم» بود. ولی من می گویم این سپاراتیسم نبود، بلکه «سفارتیسم» بود». ولی حزب علی رغم این مخالفان، مقررات وحدت را به تصویب رسانید.

بلافاصله پس از پلنوم هفتم، پلنوم هشتم بدون شرکت کادرهای حزب و با حضور نمایندگان فرقه تشکیل شد و رهبری متحده ای انتخاب شد، که از آنها جمعی در ترکیب کمیته مرکزی حزب توده وارد گردیدند و دانشیان و لاهرودی به عضویت هیئت اجراییه در نظر گرفته شدند. برنامه و اساسنامه متحد نیز به تصویب رسید.

سیاست نفوذی دانشیان

ورود فرقه به سازمان حزب، علی رغم پیش بینی کامبخش و کیانوری، منجر به تقویت آنها نشد، بلکه دانشیان روش تقویت رادمنش را در پیش گرفت. میرزا-ابراهیموف گفته بود: «با وحدت موافقت کنید، ولی مبارزه را در آن سوی وحدت ادامه دهید!». اندیشه تصرف حزب بوسیله فرقه وجود داشت، ولی عملاً چنین چیزی رخ نداد.

نخستین هدف دانشیان در داخل رهبری حزب، مبارزه با قاسمی و فروتن بود. معلوم بود، که قاسمی و فروتن را بمشابه عناصر بیگانه تلقی می کردند.

دانشیان خطاب به قاسمی گفت: «رهبر حزب از تو در نمی‌آید، ولی مفتش بدی نیستی». علت دوری دانشیان از کامبخش و کیانوری دوستی این دو با قاسمی و فروتن بود. در واقع، قاسمی و فروتن نیز با دانشیان مخالفت شدید داشتند و در جلسه هیئت اجرائیه یا در جلسه پلنوم، هر بار این مخالفت آنها آشکار می‌شد. شاید هم این تقسیم وظایفی بود که از جانب کا. گ. ب. به آنها محول شده بود.

از این روحیه دانشیان، رادمنش و جودت استفاده کردند. جودت روابط گرمی با دانشیان، فرقه و رهبری حزب کمونیست آذربایجان برقرار کرد و دانشیان او را نزدیکترین متحد خود در رهبری می‌دانست. این مسئله، اسکندری را علیه جودت برانگیخت. پس از اینکه در پلنوم دهم، نام جودت بعنوان کاندیدا دبیر اولی از طرف رادمنش مطرح شد، خصومت اسکندری نسبت به او تشدید شد.

ولی سوءظن دانشیان به کامبخش و کیانوری رفع شدنی نبود، زیرا می‌دانست که آنها برای او اهمیتی در آینده قائل نیستند و در سازماندهی ایران جایی ندارد. این را ما نمی‌دانستیم. در واقع دانشیان تحت عنوان آن که «من افراد فرقه را برای کشتن نمی‌دهم»، از دادن کادرهای فرقه به رادمنش خودداری می‌کرد، ولی در عین حال برای رقیبان رادمنش نیز حسابی باز نمی‌کرد. دانشیان از بی‌دورنمایی رنج می‌برد.

قبل از دنباله این جریان، بد نیست درباره وضع مهاجران و دیگر توده‌ایها در خارج سخنی چند بگویم. گرچه برخی مسائل در سابق آمده، ولی اطلاع از مجموع جریان مهاجرت لازم است، زیرا بخشی است از تاریخ کمونیسم در ایران.

۲۰

وضع توده‌ایها در خارج

تا قبل از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، انبوه بزرگی از افراد ایرانی در کشورهای شرقی و غربی زندگی می‌کردند که اگر افراد بیطرف یا طرفدار رژیم ستمشاهی نبودند (که تعداد چنین کسانی در اروپای شرقی نایاب و در اروپای غربی اقلیت بود)، حتماً به یک نوع تعهد سیاسی علیه رژیم وابستگی داشتند. تعهد سیاسی به سه شکل اساسی: اسلامی، ملی‌گرایانه و توده‌ای تقسیم می‌شد، ولی تحت هریک از عناوین سه‌گانه گرایشهای مختلفی نیز وجود داشت.

در کشورهای شرقی، مهاجران را برحسب تاریخ خروج از کشور به سه دسته عمده می‌توان تقسیم کرد. دسته اول، مهاجران قدیم که پس از شکست جنبش گیلان و کمی بعد به شوروی رفتند. گ. پ. نو تحت نظر یژوف و یاگودا، این عده کثیر را درو کرد و در زمان خروج ما از کشور، از آنها چند نفری در مسکو، دوشنبه، عشق‌آباد و تاشکند باقی مانده بودند. در مسکو لاهوتی، صدیقی، رنجبر (اسدالله‌یف)، و امین اسدی از مهاجران قدیم بودند. سیروس بهرام (آخوندوف) در دوشنبه زندگی می‌کرد. دلیلی در اثر عفو زمان خروشچف از پرده غیب زندان ظاهر شد و او هم در دوشنبه ساکن گردید. گودرزی از مهاجران خراسان در عشق‌آباد زندگی می‌کرد. البته اطلاع من در این زمینه کامل و بدون نقص نیست، ولی به هر جهت تعداد این بازماندگان یک تصفیه خونین و مهیب، بسیار محدود بودند.

موج بعدی مهاجرت به شوروی پس از شکست جریان آذربایجان و اعلام غیرقانونی بودن حزب توده انجام گرفت. از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ مرتباً افرادی از ایران می‌گریختند و بخت خود را در شوروی می‌جستند. برخی از آنها با اجازه حزب خارج شدند. برخیها بدون اجازه و «خودسرانه» به شوروی آمدند. این موج انبوه را در چند نقطه شوروی مسکن دادند: در آذربایجان شوروی، ابتدا اعضاء رهبری و اعضاء و افسران و «فدائیان» فرقه و سپس در دوشنبه، مسکو، لنینگراد، ایروان، تفلیس، تاشکند، عشق‌آباد بیشتر اعضاء فراری توده. البته منظره به این نظم نبود، بلکه عده‌ای از فرقه‌ایها در دوشنبه ساکن شدند و بعدها که قید و بند دوران باقروف سست شد، رهبری فرقه عده‌ای از اعضاء خود را در اطراف پراکنده کرد.

به توده‌ایها علاوه بر شوروی در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی نیز مسکن دادند، یعنی در چکسلواکی، لهستان، رومانی، مجارستان، آلمان شرقی «جزیره‌های» توده‌ایها (که بسیاری از آنها افسران بودند) ظاهر گردید. آنان افسران تازه‌ای بودند که پس از کشف شبکه مخفی سازمان نظامی توده، با کمک رهبری و گاه بدون آن، خود را به اروپا رساندند.

از آنجا که در فاصله بین شکست جریان آذربایجان تا کشف شبکه نظامی حزب توده همه رهبران فرقه و عده زیادی از افراد و نیز اکثریت رهبران و عده معتناهی از مسئولین حزب توده به شوروی و کشورهای شرقی آمدند، لذا در واقع دو سازمان فرقه و توده کوچ کردند و لنگرگاه خود را در سرزمین بیگانه انتخاب نمودند.

فرقه‌ایها در شوروی

در آذربایجان، فرقه دمکرات آذربایجان طبق قواعد و موازین تمرکز بوروکراتیک، که در حزب کمونیست شوروی معمول و متداول است، متشکل شد و انضباط سختی را بویژه در دوران باقروف و مصطفی‌یف بر افراد اعمال کرد. خروج از عرصه تسلط فرقه (یعنی آذربایجان) ممنوع بود. به اعضاء فرقه اجازه قبول تبعیت شوروی داده نمی‌شد و همه دارای گذرنامه «بدون تبعیت» بودند. ولی از زمان دبیر اولی آخوندوف، با اینکه موازین فرقه بجای خود باقی بود، مراعات آن از جانب افراد فرقه «شل» شد، و این مستی‌بندها خود معلول سیاست تازه دولت

شوروی بود.

صدرهای فرقه بترتیب: میرجعفر پیشه‌وری، صادق پادکان، میرقاسم چشم‌آذر، غلام دانشیان و اسیرعلی لاهرودی بودند. تا زمانی که دانشیان در قید حیات باشد، «صدر افتخاری» محسوب می‌شود، ولی امور فرقه تحت نظر لاهرودی است، که زیر دست دانشیان پرورش یافته است.

درباره پایان زندگی پیشه‌وری، من در نقطه دیگر حکایت کردم. صادق پادکان، که خود آذربایجانی ایرانی بود و در اطراف او عده‌ای از اهالی آذربایجان ایران جمع شده بودند، به دستور مصطفی‌یف معزول شد و چشم‌آذر، که مورد اعتماد مصطفی‌یف بود، جایش را گرفت. پدر میرقاسم چشم‌آذر از آذربایجان ایران بود، ولی خود میرقاسم در آذربایجان شوروی متولد شده و در سالهای ۳۰ میلادی از طرف یژوف همراه دیگر ایرانیان از شوروی اخراج گردید. چند سال چشم‌آذر در زندان قصر بازداشت بود و پس از شهریور ۲۰ و سقوط رضاخان از زندان آزاد شد. چشم‌آذر پس از آزادی ابتدا در تهران بود و بعد همراه اردشیر عازم آذربایجان شد و در این استان، در سازماندهی حزب توده شرکت کرد. پس از آذر ۱۳۳۴ و تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان، چشم‌آذر همراه باقی کارکنان حزب توده به فرقه پیوستند. پس از شکست جریان فرقه، چشم‌آذر به شوروی آمد و یکی از فعالان فرقه در خارج بود. او و رفیقش میررحیم ولائی، که هر دو در واقع با کوئی بودند و به ایدئولوژی ملی‌گرایانه رهبری حزب کمونیست آذربایجان شوروی علاقه داشتند، از طرف این محافل نامزد گرفتن مقام صدر و معاون صدر شدند. چشم‌آذر بی‌پروا با تمایلات وحدت‌طلبی فرقه و حزب مخالفت می‌کرد و افسرانی را که علیه او سخن می‌گفتند، بطور رسمی تقبیح و عده‌ای از آنها را اخراج کرد. محفل نام از پیروان چشم‌آذر در جلسات فرقه نطقهای پرشور علیه مخالفان می‌کرد و پیشنهاد می‌کرد که «دم همه آنها را باید مانند بوش مرده (الان سیچان کیمی) گرفت و از ساحت پاک فرقه بیرون انداخت!»

این جریان در شرایط تسلط مصطفی‌یف بسیار جریان «جدی» بنظر می‌رسید. هنوز گویا باقروف اعدام نشده و افشاگریهای خروشچف انجام نگرفته بود و فضا از بوی مرگ‌آور توقیف و تبعید در سبیری انباشته بود. ولی کسانی که «جرئت» کردند و مسئله را بسود وحدت با حزب توده مطرح ساختند، خود از محافل بالاتری الهام

می‌گرفتند و از آن جمله کامبخش در تقویت این افسران به‌طغیان علیه چشم‌آذر شرکت داشت.

مقاومت چشم‌آذر و معاون سخنرانیش ولایتی، به‌اتکاء مصطفی‌یف انجام گرفت، ولی خود مصطفی‌یف که در جرایم باقروف آلوده بود، در جریان پیدایش تحول دوران پس از استالین، سقوط کرد. دانشیان، که چشم‌آذر او را به‌مسکو برای تحصیل فرستاده و بدین طرز «محرمانه» تبعید کرده بود، صدر شد. این تحویل و تحول ظاهراً مقارن با روی کار آمدن آخوندوف در کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بود.

غلام یحیی و «دولت در تبعید»

آمدن غلام بعنوان صدر فرقه معنایش چرخش بزرگی در کار فرقه بود. موافق حساب میرزا ابراهیموف، وزیر سابق فرهنگ در دوران باقروف، فرقه مجبور است با حزب توده وارد وحدت شود، زیرا این امر موافق میل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی است و لذا باید «نقاط ضعیف» را در ارگان‌نظم فرقه رفع کرد. این نقاط ضعف یکی نفوذ «یرلی»ها، یعنی آذربایجانیهای ایران که در پیرامون صادق پادکان و مستی کاویان و خانم پیشه‌وری و الهامی و دکتر مهتاش وزیر کشاورزی پیشه‌وری گرد آمده بودند و ادعا داشتند که: «آذربایجان جنوبی» باید مستقل شود و افرادی که از «اتای‌دان» (یعنی از آن‌سو، از آن طرف رود ارس) به‌اینجا آمده‌اند و بجای «قره» (سیاه) «قارا» تلفظ می‌کنند باید بجای خود بازگردند. این هم یک نوع ملی‌گرائی بود و ملی‌گرائی مخالف آذربایجان شوروی که روشنفکرانی مانند تقی‌شاهین (منشی سابق پیشه‌وری و مورخ)، حمید محمدزاده (نویسنده)، غفار کندلی (محقق ادبیات)، دکتر ایرانی، دکتر تقدیسی (اطباء معروف در آذربایجان) که در جامعه آذربایجان نامی در کرده بودند و بسیاری دیگر از این زمره بودند.

غلام با استفاده از موازین سازمانی (مثلاً نپرداختن حق عضویت یا عدم حضور در جلسه حزبی و امثال اینها) مخالفان را از فرقه اخراج کرد. مبارزه با نقطه ضعف دیگری یعنی اخراج فارسیها به‌اتهام «شوونیست» آسان

بود. تقریباً همه آنها از فرقه بشدت ناراضی بودند و عدم رضایت خود را فاش می‌گفتند.

حالا لازم بود در مراکز تجمع توده‌ایها، یعنی دوشنبه و مسکو، رخنه شود. عده‌ای از اعضاء فرقه عازم مسکو شدند و در آنجا پس از مدتی، با استفاده از تضاد درونی داخل هیئت اجراییه، وارد ارگانهای رهبری محلی حزب توده در مسکو شدند و باوجود مخالفت شدید بقراطی، سعی کردند مواضع خود را توسعه دهند. با این حال موفق نشدند تسلط خود را برقرار سازند.

مهمترین مسئله همین استفاده از تضاد داخلی رهبری حزب توده بود. قاسمی نخستین و نزدیکترین و آسانترین آماج حمله و «صید» غلام محسوب می‌شد. زیرا قاسمی از هر طرف مورد حمله بود. قاسمی با گروه رادمش و اسکندری (باوجود مغالته‌های گاهگاهی) سرانجام کنار نیامد، یا دقیقتر: آنها با وی کنار نیامدند. با کیانوری، باوجود اشتراك منافع در مقابل مخالفان مشترك، قلباً دشمنی داشت. کیانوری قاسمی را «خبیث» می‌نامید. با فرقه در مسئله ملی‌تضاد داشت و اصولاً تئوری ملی مارکسیستی-لنینیستی را که ما قبول داشتیم، او عملاً منکر می‌شد. این مسئله موجب تباین و تناقض شدید او با فرقه بود. پس از مرگ استالین، با سیاست خروشچف در افتاد. قاسمی استالین را نابغه و قهرمان می‌دانست. انتقاد از او را واپس‌گرائی در اندیشه‌های انقلابی می‌شمرد. در مسئله نفت نیز موضع خاصی داشت و در تمام موارد مخالفت حزب با دولت مصدق در ایران و در خارج، وی موضع مقدم تعرض را اشغال می‌کرد. این مواضع باعث منفرد شدن قاسمی شد. صفات شخصی او مانند: نخوت و کینجوئی نیز محیط پذیرائی برای قاسمی در حزب فراهم نمی‌کرد. لذا، غلام بر آن بود که کوییدن قاسمی نه‌تنها به‌طرز او منجر می‌شود بلکه با طرد او از رهبری قدرت خود را به‌دیگران نمایان می‌کند. فقط مسئله قاسمی نبود. غلام در هیئت اجراییه طرف رادمش و جودت را گرفت. با اسکندری روابطش نامساعد و رویهم بد بود. با کامبخش و کیانوری نیز طرفیت داشت. به این ترتیب با تضاد درون رهبری بازی می‌کرد.

وضع فرقه در دوشنبه (استالین‌آباد) از لحاظ داشتن طرفدارانی در میان افراد مهاجر وضع مساعدی بود. ابراهیم‌زاده و علی‌زاده، کارکنان سابق شورای متحده،

پس از آمدن به شوروی در دوشنبه به طرفداری فرقه برخاستند و علت آن در ظاهر آذربایجانی بودن آنها بود. اِشْتباه عبدالحسین نوشین عضو کمیته مرکزی توده، که در آغاز در دوشنبه ساکن شده بود، این بود که به مسئله اختلاف «ترک و فارس» میدان داد. مهاجران ایرانی براساس ترک بودن یا فارس بودن تقسیم شدند. این تقسیم بعدها ادامه یافت. اگرچه رهبری همه را بعنوان «توده‌ای» به وحدت دعوت می‌کرد، نفاق ملی تأثیر بیشتری از موعظه سالوسانه داشت. مابین بقراطی مسئول مهاجران شوروی و جودت مسئول شعبه مهاجرت اختلاف سلیقه وجود داشت. بقراطی طرفدار داشتن روش مستقل از فرقه بود. ولی دکتر جودت مایل بود طوری رفتار کند که در نظر فرقه و آذربایجان شوروی خوشایند بیاید. چندبار که جودت به دوشنبه سرکشی کرد، وخامت وضع بیشتر شد و فارسها از رفتار تبعیض آمیز نماینده رهبری شکوه کردند.

در دوران برژنف، سیاست شوروی در خاک شوروی این بود که وجود علنی احزاب خارجی را از میان ببرد و آنها را زیر ساتری پنهان سازد که با ضرورت‌های دیپلماتیک تطبیق داشته باشد. در مورد مهاجران ایرانی دستور داده شد که «جمعیت پناهندگان ایرانی» تشکیل شود. تابلوها و سرلوحه نامه‌ها و ورقه‌های عضویت و اسناد دیگر همه طبق این عنوان تغییر کند. شاید این اقدام واکنش مثبت به اعتراض وزارت خارجه ایران بود که از علنی بودن نام فرقه بکلی خشمناک بود. غلام دستور را با ناخرسندی تلقی کرد ولی مطیعانه آن را مجری داشت. در شوروی به ظاهر «جمعیت پناهندگان ایرانی» تشکیل شد، ولی فرقه و حزب توده به حیات خود ادامه دادند.

تا اوائل سالهای ۷۰ میلادی که من خبر دارم تعداد مهاجران از آذربایجان ایران به شوروی ازدوازده هزار به بیست هزار نفر رسیده بود. ازدواجها و زادو ولدها دلیل آن بود. از این بیست هزار نفر بیش از چهار هزار نفر در خاک آذربایجان شوروی (یعنی باکو، سوم گائیت، قوبا، گنجه - کیروف آباد -، شوشا، آقدام، میربشیر، آستارای روس و دهستانهای اطراف) پراکنده بودند. در واقع کلیه مهاجران مرد و زن که امکان شرکت در فرقه داشتند، متشکل بودند. رهبری فرقه اهرمهای کنترل را در دست داشت (مانند: گذرنامه، حق بدست آوردن خانه، تحصیل - بویژه

آموزش عالی - معالجه در بیمارستان، استراحت در خانه‌های استراحتی حزبی و اتحادیه‌ای، اجازه سفر). بویژه در دورانی مسافرت کردن برای مهاجران ممنوع یا محدود بود. در یک کلمه حق حیات و گذران عادی یک انسان کاملاً در دست محکم رهبران فرقه، بویژه رهبرانی مانند غلام، قرار داشت. با این حال در اولین - باری که جو سیاسی در اواخر خروشچف و برژنف ممکن ساخت، یرلی‌ها (آذربایجان ایران) و افسران «فارس» خود را از بند رها کردند و «آتمیزه» (اجزاء کوچک) تقسیم شدند، و هریک به یک واحد «مستقل» از فرقه، ولی وابسته به مؤسسات مختلف آذربایجان شوروی منتقل گردیدند. علی‌رغم وسوسه این عناصر «طغیانگر»، غلام با کمک فدائیه‌های طرفدار خود و با یاری مقامات طرفدار خود در دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی حیات فرقه را در خارج ادامه می‌داد و روزنامه ارگان آن را منتشر می‌کرد و هر سال ۲۱ آذر جشن پیروزی فرقه را (بمناسبت تأسیس فرقه دمکرات آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۴) برپا می‌داشت.

غلام در رخنه وسیع در سازمان حزب توده بر دو سازمان دیگر نیز دست گذارد، یعنی بر هیئت تحریریه رادیوی «پیک ایران» واقع در صوفیه (بلغارستان) و رادیوی ظاهراً «مستقل صدای ملی ایران». در «پیک ایران»، بویژه در دوران ریاست حمید صفری، ابتکار در دست غلام بود. دو بخش برای بخش به زبان آذربایجانی و کردی تشکیل شدند و مشغول کار بودند. با آنکه در آذربایجان شوروی تحت نظر رحیم قاضی و علی گلاویژ، سازمان «حزب دمکرات کردستان» نیز وجود داشت، این سازمان به فرقه وابستگی داشت. البته در اثر مساعی رهبری حزب توده، سازمان جداگانه‌ای برای انتشار «کردستان» - ارگان حزب دمکرات، کردستان - بوجود آمد و تا مدتی که عبدالرحمن قاسملو یک عضو حزب توده مقیم در پراگ بود، «کردستان» تحت نظر او و شرکت هیئت تحریریه‌ای مرکب از گلاویژ و قزلچی منتشر می‌شد، ولی بعدها که رحمان قاسملو حساب خود را از حزب جدا کرد و در بغداد مستقر شد، «کردستان» را به لطایف‌الحیل از چنگ رهبری حزب توده خارج کرد و در بغداد سازمان مستقل حزب دمکرات کردستان را بوجود آورد. ولی ارگان شفاهی آن جزء هیئت تحریریه «پیک ایران» بود و آن

رادیوی ملی

اما رادیوی «صدای ملی» در ظاهر متعلق به مؤسسه «پروگرس» است. مؤسسه «پروگرس» (یا «ترقی») گویا یک مؤسسه مستقل و بین‌المللی بود که ولادیمیر تایتل باثوم عضو پلیت‌بوروی حزب کمونیست شیلی بر رأس آن قرار داشت. مؤسسه «پروگرس» نشریات مختلفی به‌السنه مختلف انگلیسی، فرانسه، آلمانی، اسپانیولی، عربی و... دارد و مشغول تبلیغ مارکسیسم-لنینیسم است. علاوه بر نشریات پروگرس یک سلسله دبیرخانه پخش رادیویی در اختیار دارد که شعبه ایران آن تحت نظر تالانف (از اعضای حزب کمونیست شوروی) اداره می‌شود. این دبیرخانه‌ها مسلمان‌رهنمود خود را توسط مسئولین شوروی از سرکزد دریافت می‌کنند. ولی «پیاده کردن» این رهنمودها وابسته به ابتکار نویسندگان و گویندگان محلی (و در مورد مشخص ایرانی) است. البته در انتخاب افرادی که در این مؤسسه کار می‌کنند دقت‌های لازم از طرف شورویها انجام می‌گیرد. در ابتدا که بخشی به نام «صدای ملی» دائر شد، افراد زیادی که در مسکو ساکن بودند به کار دعوت شدند، یعنی: میزانی، کیهان، طباطبائی، ناصرانی، علی‌ابلوچ، سهراب زمانی. این پخش به دو زبان فارسی و آذربایجانی صورت می‌گرفت و رهبری حزب توده کنترلی بر روی این پخش نداشته است. بعداً میزانی، کیهان، طباطبائی از دبیرخانه «صدای ملی» خارج شدند و سه نفر (ناصرانی، ابلوچ و سهراب زمانی) وظیفه نویسندگی و گویندگی فارسی و آذربایجانی را برعهده گرفتند. در این گروه سه نفره، دو نفر یعنی ابلوچ و سهراب زمانی عضو فرقه دمکرات هستند. خط‌مشی پروگرس بویژه پس از انقلاب شکوهمند اسلامی تعقیب خط‌مشی حزب توده است و البته پس از افشای حزب توده به دفاع از این حزب و انکار اعترافات رهبری آن پرداخت.

۱. حزب منحلّه توده و تشکیل پلنوم (قاعدتاً پلنوم هیجدهم!) و تصمیم این پلنوم دائر به پیوستن به «جبهه واحد» ضد جمهوری اسلامی و همکاری با امپنی‌ها، بنی‌صدرها و رجوی‌ها در سرمقاله اطلاعات منتشر شد.

چندی پیش یعنی روز جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۴ حجت‌الاسلام والمسلمین آقای هاشمی

اما سازمان حزب توده در خارج، اگر از جهت انبوهی و چگالی اعضاء و تمرکز آن در قیاس با فرقه در آذربایجان شوروی وضع رقیب‌تری داشت ولی در عوض اعضاء محدود آن از مرزهای چین تا آمریکا، یعنی عملاً همه دنیا منتشر بودند، و از جهت اهمیت سیاسی و تلاش در تبلیغ به‌سود ایدئولوژی مارکسیسم و دفاع پیگیر از همه اقدامات شوروی و اجرای اقدامات مختلف برای ایجاد تشکیلات در ایران و در جوار ایران (ترکیه، عراق، امارات مؤتلفه، افغان و تا حدی

→

رفسنجانی در سخنرانی خطبه دوم نماز جمعه، پس از بیان نقش توطئه‌گر امپریالیسم آمریکا و دیگر مستکبران جهان برای متحد کردن همه نیروهائی که می‌توان متحدشان کرد تا رژیم از نفس افتاده یعنی را جانی تازه بخشند، از حضور منافقین و حزب توده و دیگر مارکسیست‌ها در بغداد و حمایت آنها از این رژیم فاشیست و جلاد نام بردند.

معلوم می‌شود که حزب توده در جانی و در «جبهه متحدی» جا دارد که ریگان، صدام، مرتجعین عرب، امپریالیست‌های غربی، مستکبران شوروی، سران رژیم گذشته ایران (که مردم رزمنده ما طومار حیات سراپا ننگینشان را درهم نوردیدند)، منافقین، جدا خواهان کرد و لیبرال‌ها جاگزیده‌اند و همراه آنان در بشر‌المصیر قرار دارد.

بر این اساس خوب می‌توان فهمید که «رادیوی صدای ملی ایران» امروز چه می‌گوید: آن کلمات مبهم و محدودی که زمانی به اصطلاح در دفاع از «انقلاب و خط امام» می‌گفته، دیگر گذشته و سخن از «ارتجاعی» بودن رژیم انقلابی اسلامی و وابسته بودن اقتصادش به «شرکتهای چند ملیتی» در میان است!! گویندگان این رادیو، مثل و مانند همه مخالفان دیگر نظام اسلامی و مردمی، چشم و گوششان را برواقعیت ناصع و لایح بسته‌اند و شرکت پسرشور و فداکاری بی‌حد و مرز و واقعاً معجزه‌آمیز مردم ایران را به دفاع از انقلاب اسلامی نمی‌بینند و بانگ «مرگ بر آمریکا»، «مرگ بر صدام»، «جنگ، جنگ تا پیروزی» را نمی‌شنوند. البته تحت بهانه «صلح‌طلبی» در کنار صدام و در مقابل جمهوری اسلامی ایستاده‌اند! آیا به این روش می‌توان جز روش ننگین و ضد مردمی و ضد انقلابی نام دیگری داد؟!

بازی شرق و غرب و کوشیدن آنها برای برپا نگاه داشتن ابوالهول استبداد در بغداد، همان طاغوتی که سراپا به خون هزاران هزار شهید نظامی و غیر نظامی رنگین است، بازی عبثی است. کسی که در سهای عبرت‌انگیز سال‌های اخیر پیروزی انقلاب اسلامی و استواری و استحکام خط امام و پیوند تنگاتنگ میلیون‌ها مردم شهر و ده و عشیره را با این رهبری اصولی و مکتبی ندیده بگیرد، سزای در خورد او آن است که طعم شکست دیر یا زود آرزوهای جنون‌آمیز خود را بچشد، تا یکبار دیگر خطا بودن و خدام بودن حسابهای خود را به‌رأی‌العین مشاهده کند.

ماهیت سیاست حزب توده، که در عین واقعیت ایران، از طرف پاسداران انقلاب اسلامی،

هندوستان) اهمیتی بسزا داشت و در دست دیپلماسی شوروی علیه امپریالیسم، رژیم ستمشاهی و نیز علیه احزاب ملی‌گرا، انجمنهای اسلامی که در خارج فعال بودند و برای رخنه در «فدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» حربه مهم و مؤثری بود.

توده‌ایهای مقیم شوروی

در اروپای شرقی مهمترین مرکز حزب توده از جهت سازمان، اتحادشوروی و از جهت وزن سیاسی (پس از انتقال مرکز رهبری از مسکو به لایپزیگ) آلمان شرقی بود.

حزب توده در شوروی، در آذربایجان شوروی حق داشتن سازمان نداشت،

تا آخر افشاء و از طرف میلیونها طرد و رد شد، و ماهیت الحادی و ضد مردمی آن مبرهن گردید، چگونه ممکن است این سیاست ورشکسته به کمک رسانه‌های سفیسطه‌گر توجیه شود؟ مردمی که در گیر و دار واقعی با صدام، ماهیت سیاه و دژخیمانه سیاست بعثی را هرروز آزمون می‌کنند، تنها واکنش آنها در قبال «صلحخواهان» اروپانشین نفرت از این عوامفریبی ننگ‌آور است.

شایان ذکر است که یکی از تصمیمات پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب توده در تهران، که لویا طبق پیشنهاد دبیر اول آن کیانوری، به اتفاق آراء اتخاذ شده این بود که از تاریخ این پلنوم احمدی حق ندارد مدعی رهبری حزب توده شود مگر آنکه مورد تأیید رهبری برگزیده از طرف پلنوم بشود. اما رهبری منتخب پلنوم بجز دو سه نفری که در خارج بودند انحلال حزب و رهبری آن را از راه رادیو و تلویزیون اعلام کرد. دو سه نفر در مقابل قریب ۴۵ نفر اعضاء منتخب پلنوم ۱۷ اقلیت ناچیزی است. معلوم نیست موافق چه منطقی این اقلیت ناچیز حق دارد مشی تعیین کند و «حزب» را بسوی ائتلاف با عناصر ضد انقلابی براند و در همکاری با دستگاه متلاشی این عناصر عمل نماید.

روزنامه اطلاعات در شماره ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۴ در صفحه اول خود خبر داد که سخنگوی شورای به اصطلاح مقاومت اعلام کرده که حزب دموکرات کردستان از این شورا خارج شده است و عده‌ای از رهبری منافقین نیز پس از ازدواج رجوی با همسر سابق ابریشمچی، از این شورا انشعاب کرده‌اند. درباره جدا شدن بنی‌صدر و چندتن دیگر از متحدان منافقین قبلاً اطلاعی نشر یافته بود.

رادیوی «صدای ملی» و افراد مدعی رهبری حزب منحل توده سرنوشت خود را به چنین ائتلافها و شوراها در حال تلاشی وابسته‌اند! الحق که عاقبتی است هم شرم‌آور و هم رقت‌بار!

بویژه آنکه پس از وحدت در سال ۱۹۶۰ میلادی فرقه دمکرات آذربایجان در حد سازمان ایالتی حزب توده شناخته شد و این عنوان متمم همیشه در سرلوحه نامه‌های فرقه، بدنبال نام کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان، می‌آمد. چنانکه فرقیهای فراوانی که در نقاط زندگی توده‌ایها رخنه کرده بودند جزء سازمان حزب توده بودند و زیر رهبری ارگانهای حزب توده قرار داشتند.

در شوروی مرکز مهم تجمع توده‌ایها پس از مسکو (که باز هم از لحاظ اهمیت سیاسی و سازمانی و نه کمیت در جای اول قرار می‌گرفت) تاجیکستان و کازاخستان بود. علاوه بر این در بسیاری شهرهای مهم مانند لنینگراد، رستف، عشق‌آباد، تاشکند، ایروان، تفلیس عده‌ای از توده‌ایها زندگی می‌کردند. تعداد کلیه ایرانیان مقیم در دوشنبه در اوائل سالهای ۷۰ میلادی به پانصد نفر (با احتساب زن و بچه) بالغ می‌شد. در کازاخستان، موافق آماری که در گزارش بقراطی منعکس بود، تعداد مهاجران به چهارصد نفر (با زن و بچه) بالغ می‌گردید. در مسکو تا حداکثر صد نفر افراد توده و فرقه متمرکز بودند. آمدن به مسکو و تحصیل ثبت اقامت (پروویس) در این شهر امر بسیار دشواری بود، زیرا تأمین منزل در آن بدشواری امکان داشت. از این جهت افرادی که پس از استالین موفق شدند در مسکو مقیم شوند، افراد «گزیده‌ای» بودند. برای پیشرفت این کار، اقدامات و تشبثات رادمنش، اسکندری، کیانوری، کامبخش (و کمتر جودت) تأثیر داشت. افراد دیگری از منابع و منشأهای مختلف آمده بودند. اداره «صلیب سرخ» مسکو مرجع این اشخاص بود. چون اینها نمی‌توانستند مستقیماً به کمیته مرکزی حزب کمونیست مراجعه کنند. در واقع رهبری مجلی حزب توده (یعنی ابتدا بقراطی و پس از عزل رادمنش، احمدعلی رصدی) دو مرجع داشتند. بطور عادی به صلیب سرخ شوروی نامه می‌نوشتند. فقط در صورتیکه این کار در آن ارگان حل نمی‌شد، بقراطی یا رصدی به کمیته مرکزی حزب کمونیست مراجعه می‌کردند. این کار ساده‌ای نبود و معمولاً پاسخ مثبت به مراجعان داده نمی‌شد و حتی حل مشکل از عهده رادمنش و اسکندری و کیانوری و کامبخش هم همیشه بر نمی‌آمد. در اثر این اشکالات، از سرریز و یورش مهاجران، که زندگی در مسکو را ترجیح می‌دادند، جلوگیری بعمل آمد. اگر این کار آزادی‌بوده مهاجران بسوی مسکو

راهی می‌شدند.

اما مهاجران مقیم مسکو، در نتیجه بازتاب اختلاف در رهبری، بنوبه خود به چند گروه منقسم بودند. کسانی طرفدار رادمنش و بقراطی و روستا بودند. کسانی با اسکندری میانه خوبی داشتند. کسانی پیرو کامبخش بودند. کسانی از غلام دانشیان و گروهی از جودت حمایت می‌کردند. البته این دسته‌بندیها ثابت نبود. برخی جبهه خود را عوض می‌کردند ولی برخیها مشترکهای پروپاقرص و وفادار رهبران منتخب خود بودند.

عاقبت نوشین و اردشیر

در میان مهاجران ایرانی مقیم مسکو، غیر از بقراطی که از اعضای قدیم رهبری بود، دو تن نیز بودند که هر دو با بقراطی و رادمنش (که حمایتگر او بود) رابطه خوبی نداشتند. یکی از آنها علی امیرخیزی بود که در سن هشتاد سالگی در اثر تصادف اتومبیل در خیابان درگذشت. و دیگری عبدالحسین نوشین هنرپیشه و کارگردان معروف بود که او نیز در سن هفتاد سالگی به سرطان در بیمارستان کرمین مسکو فوت کرد. امیرخیزی بعنوان «سکه‌شناس» در موزه آثار باستانی مسکو مشغول کار بود و با اردشیر و قاسمی رابطه داشت. نوشین در انستیتوی خاورشناسی شوروی، که تحت ریاست غفوروف بود، به کار تحقیق انتقادی درباره حماسه فردوسی (شاهنامه) اشتغال داشت و موفق شد هشت جلد از شاهنامه را تصحیح و بچاپ رساند. امکان کار در تئاتر و کارگردانی در مسکو، برای وی میسر نبود، لذا تخصص نوی کسب کرد و ادیب شد. در اثر روابط قدیم بین نوشین و مجتبی مینوی (هنگامیکه این یک بعنوان مهمان به مسکو آمده بود به منزل نوشین رفت) کارش را درباره تصحیح شاهنامه مورد انتقاد قرار داد و گفت: چرا تئاتر را رها کرده است. نوشین علاوه بر این با پرویز ناتل خانلری نیز رابطه داشت و «اژنامک خود را (که لغت‌نامه شاهنامه است) بوسیله او در تهران بچاپ رساند. بقراطی، نوشین را یک «مرتد» می‌دانست. زیرا نوشین که در جوانی در فرانسه تحصیل کرده بود سخت شیفته تمدن این کشور بود. به شیوه زندگی شوروی خوش بین نبود و در برخورد با واقعیت، تمام خیالات پلائی‌ای که درباره

سوسیالیسم در سر پرورده بود، همه را عبث و پوچ یافت ولی با این حال قصد نداشت راه تسلیم در مقابل رژیم را مانند همکار ایرانی دیگرش در انستیتوی خاورشناسی یعنی عبدالرضا آذر در پیش گیرد. سرهنگ عبدالرضا آذر علاوه بر اطلاع از حرفه نظامی، شاعر محلی بود و پس از مرگ لاهوتی به همسر وی کمک می‌کرد تا شاهنامه را به شعر روسی ترجمه کند. ولی با ترك گفتن همسر روس و دخترش، راه تسلیم به رژیم پهلوی را برگزید. در عمل، محیط ایران را مساعد ندید و پس از مدتی کوتاه در تهران درگذشت.

از اعضای کمیته مرکزی که در اواخر ساکن ایروان شد، اردشیر است. نام اردشیر به ارمنی «آرتاشس آوانسیان» است و اردشیر نام ایرانی او بود که سخت بدان مانوس بود. در ایروان عده کثیری از ارمنیهائی را که به ارمنستان مهاجرت کرده بودند، گرد خود جمع کرد. این ارمنیهها خود را «توده‌ای» می‌شناختند و به زبان فارسی با هم سخن می‌گفتند و دکتر بقراط یکی از مسئولان مالی حزب توده در دوران علنی بر رأس آنها قرار داشت.

اردشیر از تحصیلکرده‌های «کوتو» است و در جوانی با روستا روابط دوستانه نزدیک داشت ولی در جریان کار حزبی در حزب توده روابط آنها به دشمنی مبدل گردید. با آنکه اردشیر از لحاظ خودخواهی خود بسزا مورد ملامت بود ولی در مجموع صفات مثبتی داشت و در رهبری کمتر به شکاهاهی دنائت‌آمیز جاه‌طلبی دست می‌زد. پس از وقایع آذربایجان، اردشیر به شوروی کوچید. در غیبت او کنگره دوم تشکیل شد ولی چون شایعه‌ای درست کرده بودند که اردشیر «مغضوب» است، لذا برخلاف کامبخش و اسکندری که غایبانه انتخاب شدند، او انتخاب نشد. این مسئله باعث رنجش شدید اردشیر شد. وقتی جلسه اعضای کمیته مرکزی در مسکو تشکیل شد، اردشیر از لنینگراد، که اقامتگاه اولیه اش بود، به مسکو آمد و در جلسه شرکت کرد. همه اعضای کمیته مرکزی موافقت کردند که عدم انتخاب او را به کمیته مرکزی جبران کنند و به او اجازه دهند با حق رأی در جلسه اعضای کمیته مرکزی شرکت کند. در پلنوم چهارم به عضویت کمیته مرکزی او اعتراض نشد و مسئله صورت قانونی به خود گرفت. ولی تمام این سالها اردشیر، علی‌رغم تمایل شدیدش، عضو هیئت اجراییه نشد. مگر پس از پلنوم ۱۲ که با دستیاری اسکندری

و کامبخش جزء جلسه وسیع هیئت اجرائیه انتخاب شد و این جریان تا پلنوم ۱۴ ادامه یافت. در عرض این مدت اردشیر نماینده حزب توده در مجله صلح و سوسیالیسم ارگان «احزاب برادر» شد و چند سال در پراگ با شرایط مرفهی که برای نمایندگان احزاب تأمین است بسر برد و سرانجام بنا به خواهش خودش (در اثر اصرار همسرش که از ارمینهای ایران است) ایروان را برای زندگی انتخاب کرد و مقامات شوروی با این پیشنهاد او موافقت کردند.

اردشیر و نوشین در میان اعضاء قدیم کمیته مرکزی رویهمرفته اشخاص مستقلی بودند. البته اردشیر و نوشین تفاوتهای اجتماعی و خصوصی معینی داشتند. اردشیر به مارکسیسم-لنینیسم معتقد بود و در زمینه ایدئولوژی خود را صاحب فکر می دانست. مطالبی به فارسی یا به روسی نوشت که پس از اصلاحات گاه مطالبی قابل انتشار بود. با آنکه در دسته بندی کمیته مرکزی بطور کلی شرکت نداشت. ولی پس از رفتن رادمنش به بغداد و باز شدن دست اسکندری و کامبخش در بورو، اردشیر با این دو نفر «قرار و مدار» گذاشت و به همین جهت، بعنوان نماینده حزب توده در مجله بین المللی صلح و سوسیالیسم منصوب گردید و برای آنکه این نماینده عنوان مهمی هم داشته باشد، در پلنوم ۱۲ به عضویت جلسه وسیع هیئت اجرائیه برگزیده شد. اردشیر از لحاظ خانوادگی با همسرش سر می کرد و با آنکه مشکلاتی علی رغم بحث متقابل در کارشان وجود داشت، آنها را تحمل می نمود. چیزی که گذشته اردشیر را لکه دار می کرد، فعالیت او در آذربایجان، قبل از فرقه و متهم بودن او به قتل حاج احتشام، یکی از فنودالهای آذربایجان، بود. خود او می گوید: که قصد او از بردن عده ای از توده ایها به خانه حاج احتشام تنها ترساندن او بود. زیرا به دهقانان زیاد آزار می رساند ولی در جنجال بزرگی که بدین سبب برپا شد، یک عضو یهودی حزب که از اسرائیل و سپس ترکیه، در جوانی به ایران آمده بود (به نام زوولون ولی معروف به حسین نوری) با طپانچه خود به حاج احتشام شلیک کرد و او را کشت. مخالفان حزبی او از این مطلب بارها استفاده کردند و اردشیر را به «قاتل» بودن منسوب داشتند. ولی آنچه که از اردشیر در زندگی عادی دیده می شد، این خصیلت احساس نمی شد. حسین نوری در جریانات آذربایجان به هلاکت رسید.

اما نوشین در این اواخر عقیده های سیاسی اردشیر را نداشت و در مسئله مارکسیسم، «هرهری مذهب» بود و اصولاً به فعالیت سیاسی علاقه ای نشان نمی داد. تجربه او به او ثابت کرده بود که به دست این رهبران به راه دوری نمی توان رفت. او در مسئله خانوادگی مرتکب گناه شد، بدین معنی که همسرش لرتا (یک هنرپیشه ارمنی که با او همکاری هنری دور و درازی داشت) حس کرد که نوشین به او وفادار نیست و در نتیجه با آزردهی شوروی را ترک گفت و به ایران بازگشت. در همین موقع همسر دوم نوشین به نام ایزولدا، یک یهودی روس که در انستیتوی خاورشناسی ماشین نویس بود، جای لرتا را گرفت. ایزولدا به اسرائیل و صهیونیسم علاقه داشت و دائماً نوشین را علیه وضع شوروی تحریک می کرد.

با این حال در مجموع اردشیر و نوشین در پلنوها روش مستقل خود را داشتند و از این جهت در قضاوتها نوعی شباهت با من پیدا می کردند که منجر به اعتماد متقابل می شد. البته من در کار تشکیلاتی در ایران مانند اردشیر شرکت نداشتم و تنها در امور ایدئولوژیک و بدون جدا شدن از محیط تنگ آن مشغول کار بودم و همین باعث می شد که رهبران به من و کار من احتیاجی حس می کردند، بویژه آنکه رقیب آنها نبودم و چه از این بهتر!

مداومت طولانی من در کار ایدئولوژیک و زندگی کردن در محیط بسته محل کار و یا خانه منجر به نوعی تعصب و تعجر من در اعتقاد به اصول مارکسیسم شده بود. البته با اطلاع از کم و کیف مارکسیسم، چنانکه نوشته های من نشان می دهد، می کوشیدم به اصطلاح بر پایه «خلافت فکری» بیندیشم و تابع جزئیات نشوم. ولی اعضاء حزب توده که در خارج از ایران در زندگی عملی و باز تماس داشتند، و معایب جامعه را می دیدند، بر اساس «مصلحت» و «تجربه» خود، نه چندان بر اساس «اعتقاد» خود عمل می کردند. تصور می کنم علت آنکه در جریان بازداشت توده ایها این افراد در دوران ستمشاهی زود اعتقاد به مارکسیسم را رها کردند برای آن بود که روحیه آماده شده ای برای این تحول در نزدشان در اثر مشاهدات عینی پدید آمده بود.

اینک مهاجران ایرانی در شوروی را ترک می گوئیم و به وضع این مهاجران در کشورهای سوسیالیستی دیگر نظری می افکنیم.

آلمان دمکراتیک یا آلمان شرقی بعلمت آنکه رهبری مرکزی حزب توده بدان منتقل شده بود، اهمیت خاصی از لحاظ سازمانی داشت و گمان می‌کنم هنوز بقایای این رهبری بعنوان رهبری «قانونی» سنت گذشته را دنبال می‌کنند. در موقع اقامت ما در آلمان دمکراتیک، سه شهر اهمیت خاصی داشت، لایپزیگ بعنوان مرکز تجمع اعضاء رهبری و مسئولان پیرامون آن. برلین بعنوان شهری که شعب ایران و غرب کمیته مرکزی حزب توده آن را بعنوان محل تماسهای خود برای اجرای وظایف این دو شعبه برگزیده بود. هاله بعنوان شهری که تا سالها مرکز خانواده‌های افسران تیرباران شده بود و قدوه و سغانی نیز در آن بسر می‌بردند. لایپزیگ را برای آن بعنوان مرکز حزب انتخاب کردند که در سال ۱۹۵۹، سال آغاز فعالیت حزب توده در آلمان، برلین شهر باز بود و مابین دو بخش شهر، بخش غربی و بخش شرقی، حائلی وجود نداشت. تنها در سال ۱۹۶۱ دیوار برلین ساخته شد و رفتن از شرق به غرب ممنوع گردید. در لایپزیگ در خانه دو طبقه‌ای واقع در خیابان «کته‌لویتس» ستاد کمیته مرکزی مستقر شد و تا سال ۱۹۷۹، مدت بیست‌سال، قرارگاه بقرار و پر آشوب هیئت اجرائیه و دبیرخانه مرکزی حزب بود. طی این بیست‌سال این خانه چه تحولات، چه منازعات، چه تغییر سرنوشت‌های شخصی و چه مرگ‌هایی را که به خود ندید! تمام این بیست‌سال «رئیس» رسمی این خانه (که به آلمانی «شف» می‌گویند) رادمنش و پس از او اسکندری بود. تنها اتومبیل این خانه و راننده آن در اختیار «شف» بود. و هر روز صبح راننده، رئیس را به خانه مرکزی هدایت می‌کرد. ما از این مزیت برخوردار نبودیم. برخی خود اتومبیل شخصی داشتند. و کسانی مانند من که از چنین تجملی نیز بهره نداشتند، پیاده یا با تراموای راه را طی می‌کردند.

این اداره در اصل به دو نوع از جهت فعالیت خود تقسیم می‌شد: نوع اول کار هیئت اجرائیه و تشکیل جلسات آن، نوع دوم کار هیئت دبیران و شعب آن. شعب هیئت دبیران یکسان و بلا تغییر نبود. شعب دبیرخانه عبارت بود از: شعبه تشکیلات ایران، شعبه تشکیلات در غرب، شعبه مهاجرین، شعبه روزنامه مردم، شعبه مجله دنیا، شعبه نشریات، شعبه بین‌المللی و مجله مسائل بین‌المللی،

تا زمانیکه رادمنش بر سر کار بود شعبه ایران تحت نظر او قرار داشت. شعبه غرب تحت نظر کامبخش، شعبه مهاجرین تحت نظر جودت، شعبه مجله دنیا تحت نظر فروتن، شعبه مردم تحت نظر قاسمی، شعبه مجله مسائل بین‌المللی تحت نظر اسکندری، شعبه بین‌المللی (یعنی رهبری نمایندگان حزب توده در فدراسیون جهانی کارگران، فدراسیون جهانی صلح، جوانان، دانشجویان، زنان) تحت نظر قدوه بود.

علاوه بر این شعب، شعبه «پیک ایران» تحت نظر صفری و سپس میزانی قرار گرفت. پس از انشعاب دوم، شعبه ایدئولوژیک مردم، دنیا و دیگر نشریات تحت نظر من قرار گرفت. قبلاً شغل معینی نداشتیم و عضو هیئتهای تحریریه بودیم. بعد از آنکه کیانوری بار دوم عضو هیئت اجرائیه شد و بویژه پس از مرگ کامبخش و ورود کیانوری به هیئت دبیران دو نفره (اسکندری و کیانوری) شعب ایران و غرب به یک شعبه تبدیل شد و مرکز آن به برلین منتقل گردید و اعضاء این شعبه یعنی منوچهر بهزادی و انوشیروان ابراهیمی نیز در برلن ساکن شدند. کار این دو شعبه همیشه سری بود و اعضاء ساده رهبری (اعم از هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی) جز از راه گزارشهای هرچند یکبار که فاقد تشریح جزئیات بود، از آن خبر دیگری نداشتند. سرت این کار در دوران تسلط کیانوری به مراتب بیشتر شد و حتی دبیر اول - اسکندری - از بی‌اطلاعی خود در این زمینه شکوه می‌کرد.

تا قبل از کیانوری، در برلین روستا و هوشنگ گرمان و بزرگ علوی و شهناز - اعلامی قدرت بیشتری داشتند. روستا مسئول «اتحادیه» بود. هوشنگ گرمان در نتیجه رابطه نزدیک با رادمنش و نیز دکتر مرتضی یزدی، مورد اعتماد رادمنش واقع شد و تشکیلات ایران تحت نظر او بود. بزرگ علوی معلم فارسی در دانشگاه برلین و شخص مورد اعتماد رادمنش و به همه اسرار کارش وارد بود. شهناز اعلامی نماینده ایران در فدراسیون جهانی دمکراتیک زنان بود. بنا و ستاد مرکزی این فدراسیون در برلین شرقی واقع بود. شهناز نیز مورد اعتماد رادمنش و اسکندری قرار داشت. این «رصدبندی» در دوران تسلط کیانوری در برلین تغییر کرد. گرمان و شهناز و علوی امتیازات ویژه تشکیلاتی خود را از دست دادند. روستا نیز درگذشت.

شهر هاله، پس از لایپزیگ و برلین، زمانی مرکز تجمع همسران افسران تیرباران شده و نیز زیستگاه قدوه و سغانی بود. ولی همسران افسران و فرزندانشان نمی‌خواستند با هم زندگی کنند. لذا در هاله به آنها منازل جدا داده شد. بعد گله کردند که زندگی ما در هاله که یک شهر صنعتی دودآلود و دور از مرکز رهبری است راحت نیست و مصرانه خواستار آمدن به لایپزیگ شدند. بتدریج همه آنها به لایپزیگ منتقل شدند. قدوه و سغانی با این همسران رابطه روزانه داشتند و طرفداری و حمایتگری آنها را برعهده گرفتند. این همسران (یعنی بانو جلالی، بانو مبشری، بانو وزیریان، بانو مدنی، بانو عزیززی) و نیز سغانی و همسرش سرانجام به مأمول خود رسیدند و در لایپزیگ ساکن گردیدند. قدوه صلاح خود را در بقاء در هاله (که در دانشگاهش معلم فارسی بود) تشخیص داد و بویژه آنکه هاله برای او در شرایطی که نمی‌خواست است کسی سر از کارش درآورد، نوعی پناهگاه بود. او اتومبیل شخصی خود را داشت و روزهایی که در لایپزیگ کار داشت (و این روزها پس از عضویت قدوه در هیئت اجراییه هر روزه بود) از هاله به لایپزیگ می‌آمد.

رادیو «پیک ایران»

پس از آلمان شرقی، بلغارستان و شهر صوفیه، از جهت آنکه محل کار رادیوی «پیک ایران» بود، برای حزب توده حائز اهمیت مخصوصی بود. در سال ۱۳۳۹ میلادی، اسکندری مأمور مذاکره با حزب کمونیست بلغارستان و ترتیب قرار انتقال محل رادیوی پیک ایران به صوفیه شد. اسکندری اعضای حزب توده را که در صوفیه بسر می‌بردند، از نظر گذراند و جمعی از آنها را برای کار در رادیو در نظر گرفت. حزب کمونیست بلغارستان کلیه وسائل براه انداختن رادیو را فراهم ساخت. بنای مخصوص و باغ مشجر و خدمتکاران ویژه و راننده و عضو رابط با کمیته مرکزی حزب کمونیست، همه و همه آماده شد. برای گویندگی به آذربایجانی و کردی کسانی از فرقه دمکرات اعزام گردیدند. اسکندری حمید صفری را، که آن‌سوق عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده منتخب از پلنوم ۸ (پلنوم وحدت) بود، بعنوان مدیر اداری منصوب کرد و قرار شد اعضای هیئت اجراییه و کمیته

مرکزی هرچندی یکبار، برای رهبری کارها به صوفیه سفر کنند. از آن جمله قاسمی، نوروزی و من به صوفیه اعزام شدیم. در میان آنها بسامد و کثرت رفتن من بیشتر از دیگران است و تا زمانیکه صفری «رئیس» این اداره بود، من بارها یک ماه، دو ماه در صوفیه اقامت داشتم و در کار هیئت تحریریه شرکت می‌جستم. بعد از آنکه میزانی مسئول شد، از آنجا که در این دوران وی به مقام مشاور هیئت اجراییه در پلنوم ۱۲ ارتقاء یافته بود، و خود در امر اداره رادیو در دوران اقامت مسکو در «صدای ملی» کسب تجربه کرده بود، من وجود خود را زائد یافتم و از اواخر سالهای ۴ شمسی، در رادیوی پیک ایران دیگر حضور نیافتم.

مسئله خط تبلیغاتی که باید پخش «پیک ایران» تعقیب کند، همیشه مسئله مورد اختلاف در رهبری بود. در مواقعی که قاسمی یا من در صوفیه حضور می‌یافتیم، خط مبارزه علیه شاه و افشای به اصطلاح اصلاحات شاهانه با پیگیری تعقیب می‌شد. در هیئت تحریریه پیک ایران، اکثریت مطلق با این خط موافق بودند. ولی هرگاه اسکندری، نوروزی یا در مواقعی رادمنش دستوری می‌دادند و صفری آن دستور را موافق مذاق دیپلماتیک خود می‌یافت، خط گذشته محو می‌شد و تفسیرات و تعبیرات راست‌گرایانه‌ای رخنه می‌کرد. البته نه گفتارنویسان و نه گویندگان، هیچکدام این خط راست‌گرایانه را تأیید نمی‌کردند. ولی گاه صفری، به اتکاء رهبری از لایپزیگ، صدای رادیو را در مسئله افشای صریح و مستدل ستمشاهی بیرنگ و رفق می‌کرد.

این مسئله در تمام این سالها در هیئت تحریریه مشترک مردم و دنیا نیز مطرح بود. در آنجا نیروی طرفدار سازش گاهی قوت می‌گرفت، ولی در مجموع محتویات مردم و دنیا خط افشاگرانه‌ای را در چارچوب تحلیل مارکسیستی دنبال می‌کرد. طرفداران خط راست‌گرایانه بهانه می‌آوردند که بدنبال دیپلماسی شوروی گام برسی دارند. با طرح این مسئله و بمیان کشیدن نام شوروی هدفشان ترساندن ما بود. ولی ما در این زمینه مقاوم ماندیم. در جلسه احزاب وابسته به شوروی که خود را «احزاب برادر» می‌خوانند زمانی اسکندری تقاضا کرد با سوسلف ملاقات کند. اسکندری و سرا پاناماریف معاون سوسلف پذیرفت و عذر آورد که سوسلف بیمار است. اسکندری در این ملاقات مسئله خط‌مشی رادیوی پیک ایران را مطرح

کرد. گفت: «این خطمشی موافق با خطمشی شوروی در مورد رژیم ایران نیست و ما می‌ترسیم که در این کار مرتکب خطا شویم». اسکندری جریان را به فارسی گفت. من در عین ترجمه اظهارات او به روسی، نظر خود را اضافه کردم و گفتم: اختلاف‌مشی بین شوروی و پیک ایران وجود دارد ولی آخر پیک ایران از موضع انقلاب صحبت می‌کند و حال آنکه شوروی از موضع همزیستی مسالمت‌آمیز منشأ می‌گیرد و این دو هر کدام در جای خود درست است. پاناماریف در این مورد پاسخ کوتاهی به من داد و گفت: «البته. صحیح می‌گوئید.» ولی ظاهراً نظر رسمی‌ای که از طرف اعضاء دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ابلاغ می‌شد، مخالف این نظریه پاناماریف بود. مثلاً میلووانف رئیس بخش خاورمیانه گفت: «کار تبلیغ شما مثل کار آن پیرزنی است که جارو می‌کرد و هی می‌گفت: «این هم که بد است! این هم که خراب است!» میلووانف همیشه با مثال نظر خود را بیان می‌کرد.

در دوران اعتلاء کیانوری و اصولاً پس از آنکه میزانی مسئول رادیوی پیک ایران شد، خط چپ غلبه یافت و میزانی رسماً دستورهای متعدد رادمنش و اسکندری را درباره این خط نمی‌شنید و در دبیرخانه کمیته مرکزی در لاپیزیک مرتباً اسکندری، جودت، نوروزی از مقالات پیک ایران ناراضی بودند.

علاوه بر مسئله خطمشی رادیو، پیدایش رادیو پیک ایران در صوفیه (پس از آنکه اسکندری همه مهاجرین ایرانی مقیم صوفیه را از نظر گذراند و اشخاص کمی را برای کار در دبیرخانه پیک ایران قبول کرد) مایه دردسر بزرگی شد. اکثریت ایرانیانی که حس کردند و دیدند که برای کار در رادیو انتخاب نشدند، بشدت خشمناک شدند و آن را نتیجه تحریکات عده‌ای می‌انگاشتند که در این رادیو به کار وارد شده بودند. افزون بر این، اسکندری تصمیم گرفت که باید آن عده که از خارج به صوفیه برای کار رادیو وارد می‌شوند، مخفی بمانند. محل رادیو، اسامی اعضاء و منازل آنها قرار شد پنهان بماند. این مسئله در شهری مانند صوفیه که بویژه در آن موقع چندان بزرگ نبود، محال بود. ایرانیان به جستجو افتادند و مخفی‌شده‌ها یکی بعد از دیگری شناخته شدند. این دو مسئله موجب تقسیم عمیق اختلاف مابین دو دسته شد و محیط زندگی را تلخ کرد، زیرا دشنام و اتهام معمول

بود و کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان دهها نامه و شکایت دریافت کرد که افراد در آنها بر علیه یکدیگر «جغلی» می‌کردند. سرانجام از تصمیمات مربوط به پنهانکاری جز سوعظن و بی‌اعتمادی که در نتیجه آن پدید شده بود اثری باقی نماند.

مجله «مسائل صلح و سوسیالیسم»

از بلغارستان که بگذریم، چکسلواکی کشوری است که از جهت محل دیر-خانه مجله مسائل صلح و سوسیالیسم مورد توجه بود. حزب توده در هیئت تحریریه این مجله نماینده داشت. ابتدا اردشیر و بعد صفری نماینده حزب توده در این هیئت تحریریه شدند که در آن تقریباً پنجاه «حزب برادر» از مجموع هشتاد حزب کمونیست، نماینده داشتند. مخارج هنگفتی برای نتیجه‌ناچیزی صرف می‌شد. صدها کارمند این مؤسسه، حقوق، منزل، اثاث، دکتر و درمانگاه، استراحت هر هفته و هر ساله، رستوران و کافه و خدمات دیگر (مثلاً مقداری ارز سنگین نقد) دریافت می‌داشتند و در قبال آن، جز بحثهای موهوم و به اصطلاح نیشغولی (کازوئیستیک) و پرکردن مجله‌ای که خواننده و نقشی چندان محسوس نداشت، کار دیگری نداشتند.

اسکندری که مسئول شعبه بین‌المللی بود (و این غیر از شعبه امور سازمانهای بین‌المللی است که قدهه مسئول آن بود) بین دو تامزد اعزام به مجله صلح و سوسیالیسم، یعنی صفری و میزانی، پس از رفتن به مسکو و بازگشتن نظر شورویها، سرانجام صفری را برای مجله و میزانی را برای رادیوی پیک ایران منصوب کرد. صفری که از دوام در کار رادیو و محیط نامساعد مهاجران ایرانی پاک خسته شده بود، از انتصاب تازه، که در واقع استراحتی بود، بسیار خرسند شد. برعکس میزانی از این تصمیم راضی نبود ولی ترقی خود را در اطاعت و کار می‌دید، لذا از مسکو به محل جدید مأموریت خود عزیزت کرد. با آنکه بین دو نفر، صفری و میزانی، اختلاف خطمشی سیاسی و تشکیلات وجود داشت، در همه احوال نام آنها از پی هم می‌آمد، چنانکه پس از رفتن از ایران، پس از انقلاب اسلامی، بجای صفری که به مقام مهم دیر دوم حزب توده منصوب شده بود، میزانی دیر دوم شد. و صفری بدون بازگشت به شوروی رفت.

سردبیر مجله مسائل صلح و سوسیالیسم، مقرر کرد که حزب توده ترجمه مقالات گزیده شماره اصلی (نسخه روسی) را به فارسی منتشر کند. این مجله تحت عنوان مسائل بین‌المللی به دست شعبه بین‌المللی، آغاز انتشار گذاشت. مسئول مجله مسائل بین‌المللی پورهرمزان بود که کارمند دبیرخانه و بعدها عضو کمیته مرکزی حزب توده شد و محل اقامت او لایپزیگ بود. مترجمین این مجله قائم پناه، کارمند دبیرخانه (و بعدها عضو کمیته مرکزی) و حسینقلی بهرامی بود. بهرامی در پراگ سکونت داشت و مانند بسیاری از مهاجران ایرانی ساکن در پراگ به ایران نیامد. پس از انتقال رهبری به ایران مجله مسائل بین‌المللی در تهران منتشر می‌شد و هیئت تحریریه مخصوص خود را واداشت که تحت نظر مسئول شعبه بین‌المللی (ژیلایسی) و سرانجام تحت نظارت کیانوری، دبیر اول، بود.

در پراگ حوزه حزب مرکب از افرادی بسیار متنافرالطبع و مختلف‌السلیقه تشکیل می‌شد که مرکز زدوخورد دائمی بود. قسمتی از این حوزه بتدریج از حزب دور شدند و به ایران بازگشتند و یا در کشورهای اروپای غربی سکونت گزیدند. برخی از آنها، پس از انشعاب دوم قاسمی - فروتن، بدون ترک پراگ، از شرکت در حوزه دوری جستند. برخی از آنها مانند رحمان قاسملو بکلی مشی دیگری را در پیش گرفتند که این یکی در بغداد، بر رأس گروه کردهای ایرانی مهاجر به رهبری رسید. آن عده‌ای که باقی ماندند، پس از حوادث چکسلواکی و اشغال این کشور از طرف شوروی تقسیم شدند: برخی به دفاع از دوبچک، مارکوسکی، اتاشیک و دیگران ادامه دادند. و برخی طرفدار هوساک و مشی شوروی شدند. همراه این آشفستگیها، برخوردهای خصوصی نیز بسیار شدید بود و غالباً افراد حوزه تحمل یکدیگر را نداشتند.

وضع حوزه‌ها در محل زندگی مهاجران، همه‌جا وضع تصادم گروهها و افراد متناقض بود. اعضای رهبری موافق تجربه خود در حوزه لایپزیگ، به این نتیجه رسیدند که این حوزه‌های بیفایده و «اعصاب‌خردکن» را الغاء کنند. این تصمیم مورد قبول عامه قرار گرفت و کسی برای حوزه «مرحوم» تأسفی نخورد. تنزل و انحطاط اخلاقی و روحی تا آن اندازه شدید بود که کسی از دیدن فرد دیگری بجز بیادآوردن غبن و حرمان خود، احساس دیگری نداشت.

لذا تعجبی نیست که حوزه پراگ نتوانست جمعی از دانشجویان ایرانی را که در جنب او زندگی و تحصیل می‌کردند، به حزب جلب کند. عده‌ای از این دانشجویان تحت تأثیر پولاددژ، عضو سابق سازمان نظامی، که بر اثر انشعاب قاسمی از حزب جدا شده بود، قرار گرفتند و بطور کلی همه آنها حزب توده را منحرف و غیرانقلابی و آلت دست شوروی می‌شمردند و خود با گروهکهای چپروئی که در اروپای باختری ساکن بودند، ارتباط برقرار ساختند.

فعالیت شعبه غرب و ایران

پیش از ختم کلام، درباره وضع مهاجران ایرانی، ولو به اجمال ضروری است چند کلمه‌ای هم درباره فعالیت دو شعبه ایران و غرب و عرصه فعالیت آن دو شعبه مختصری بنویسم، زیرا بدون توضیح این دو مسئله مطلبی اساسی ناگفته می‌ماند. پس از پلنوم دهم و تشکیل «بوروی موقت» اعضاء این بورو مانند ایرج و سلم و تور، ملک فریدون را بین خود تقسیم کردند. رادمنش قرار شد بیشتر در عراق و بغداد ساکن باشد و مطلقاً خود را از مزاحمت‌های مهاجرت آزاد سازد. اسکندری نظارت بر شعبه مهاجرت را برعهده گیرد و ضمناً بمثابة مسئول بین‌المللی هرگاه لازم باشد به مسافرت‌هایی به غرب دست زند. کامبخش با استفاده از پایگاه خود در لایپزیگ و برلن، مواظب وضع سازمان حزب در غرب (تا آمریکا) باشد و مسئله مبارزه و بقاء افراد توده‌ای را با گروهکهای مقیم غرب سروصورت دهد.

این تقسیم را من بدین شکل هرگز نشنیدم، زیرا مذاکره و تصمیم بورو از غیر اعضاء خود بویژه از غیر محرم‌ها مخفی بود و من حالا اعتراف می‌کنم که اعضاء بورو محرمیت را از دیگران و از آنجمله من حفظ می‌کردند. مثلاً ما می‌دیدیم که اسکندری در کشورهای سوسیالیستی قدرت تحرك وسیع دارد یا مثلاً رادمنش ماهها در بغداد سکون می‌یابد و هرگاه به لایپزیگ می‌آید با آنکه صدر بورواست، نسبت به امور بیگانه است. حال می‌بینم این وضع ناشی از قول و قرار قبلی بود و احتمال می‌رود موافق تصمیم شوروی اجراء شده است.

اقامت رادمنش در بغداد باعث خلاصی او از مزاحمت‌های کیانوری نسبت به او و نیز نسبت به شهریاری می‌شد. کیانوری پس از پلنوم دهم به کار معماری

پرداخت و دست‌کام‌بخش را در غرب و دست‌رادمنش را در ایران آزاد کرد. بویژه رادمنش که مشتاق همکاری بی‌مزاحم با شهریار بود، این جریان را به‌فعل نیک گرفت.

تا قبل از این تاریخ، شعبه ایران که ظاهراً تحت نظر هیئت اجرائیه بود (و حال آنکه اطلاع دقیقی از جریان فعالیت این شعبه نداشت) کار زیادی در بغداد انجام داد. از زمان کودتای عبدالکریم قاسم و پیدایش امکان فعالیت حزب توده در بغداد، پیوسته عده‌ای عازم این شهر می‌شدند و «حوزه بغداد» را تشکیل می‌دادند، مانند: حسن نظری، ناصر صارمی، پرویز حکمت‌جو و دیگران. این افراد می‌کوشیدند با توده‌ایهای تهران تماس گیرند ولی نتیجه مثبتی به‌دستشان نرسید.

رادمنش با همکاری عباس شهریاری موفق شدند سازمانی تحت عنوان «تشکیلات تهران» ایجاد کنند و روزنامه‌های ضمیمه مردم (ضمیمه روزنامه مردم ارگان حزب منتشره در لایپزیگ) را در تهران و شعله جنوب را در خوزستان دائر کنند. چه اندازه این روزنامه‌ها نشر می‌یافت و تیراژ آنها چقدر بود و اینکه آیا فرستادن آنها برای کمیته مرکزی علامت فعالیت مثبت حزبی بود، مسائلی است که می‌توان به آنها جواب منفی داد. افشای شهریاری ثابت کرد که ساواک از همان آغاز در کار او دخالت داشت. جریان رادمنش را ما در نقل جریان پلنومهای ۱۳ و ۱۴ و عزل رادمنش از دبیر اولی حکایت کردیم و در اینجا آن جریان را تکرار نمی‌کنیم.

کار حزب در کشورهای غربی، دارای «ماقبل تاریخ» پیش از تشکیل شعبه غرب و در دورانی است که هنوز اسکندری به‌شوروی نیامده و کار غرب را با رهبری هیئت اجرائیه در ایران اداره می‌کرد. افرادی که در این دوران با اسکندری بعنوان سازمان توده‌ای در فرانسه همکاری می‌کردند همگی به ایران آمدند و بعد از شکست حزب و پس از ۲۸ مرداد حزب را ترک گفتند. یکی از این افراد، انوشیروان رئیس، چنانکه می‌گویند، با فرح دیبا آشنائی داشت و او را یک الی دوبار به‌حوزه حزبی پاریس آورده بود. البته این جریان پیش از نامزدی فرح با شاه بود.

پس از شکست جنبش «ملی کردن نفت» و انهدام سازمان حزب در ایران

عده‌ای به‌غرب آمدند و هسته اولیه فعالیت مجدد حزب در غرب شدند. عده‌ای نیز پس از گذراندن زندان تسلیم شدند و جمعی از آنها مانند مجیدی تا مقامات مهمی در دولت ارتقاء یافتند. هویدا در دوران نخست‌وزیری خود گفت: «الآن هفت نفر از اعضاء سابق حزب توده بعنوان وزیر در کابینه من شرکت دارند و باید بگویم که با انضباط‌ترین افراد کابینه‌اند». خود هویدا نیز در دوران اقامت در پاریس و عضویت در سفارت ایران با اسکندری آشنائی داشت و گمان می‌کنم در آن ایام او نیز سری به‌حوزه حزب زده باشد.

ولی در دوران اخیر شعبه غرب ابتدا تحت نظر کیانوری بود. پس از برهم خوردن هیئت اجرائیه و تشکیل بوروی موقت، رهبری شعبه غرب به کامبخش سپرده شد.

در کار شعبه غرب، که تحت مسئولیت کامبخش بود، دو نفر معاونت می‌کرد. کیانوری در برلین که مسئله عبور دادن مهمانان ایرانی را از کشورهای غربی به برلین شرقی و لایپزیگ نظارت می‌کرد، بعلاوه مسئول یک حوزه به اصطلاح «کارگری» مرکب از چند نفر توده‌ای ساکن برلین غربی نیز بود. بجز کیانوری، منوچهر بهزادی در لایپزیگ مأمور پاسخگوئی به نامه‌های ارسالی از جانب غرب (که بیشتر حائز درخواست نشریات توده بودند) و نیز در اواخر مأمور مدیریت مجله نوبنیاد پیکار ارگان شعبه غرب بود.

ملکه محمدی با بهزادی در این امور همکاری داشت. کار غرب و اسامی افراد از همه و طبیعتاً از من مخفی بود، ولی دوبار، بعنوان مسئول ایدئولوژیک، برای تعلیم مارکسیسم به دو گروه افرادی که به‌مجارستان دعوت شده بودند، مأمور شدم. هر گروه ده روز کلاس آشنائی با مارکسیسم را با من گذراندند. گروه اول تحت نظر دکتر فرهاد عاصمی و دومی تحت نظر کیومرث زرشناس بود. علت اصلی اینکه به من اجازه دادند با جمعی توده‌ایهای غرب در کلاس درس مواجه شوم دو چیز بود: اول اینکه از طرف دانشجویان غرب کنجکاوی وجود داشت که با من آشنا شوند. زیرا در مطبوعات حزب نام مرا زیاد شنیده بودند دوم اینکه شعبه غرب دوران کساد خود را می‌گذراند و مشتریانش از زیاددیدن کامبخش و کیانوری و بهزادی سیر بودند و نشان دادن چهره‌ای نو به‌شور و شوق پایان

رسیده آنها تکانی می‌داد. بعد از آمدن کیانوری این روزنه رویهمرفته بسته شد. این در سالهائی بود که شعبه غرب عمده‌ترین اعضاء و سازمانهای خود را از دست داده بود و عده کمی، شاید قریب سی نفر، بیشتر برایش عضو نمانده بود.

شعبه غرب در انگلستان در اثر انشعاب عده‌ای از اعضاء ایرانی خود تحت رهبری پرویز نیکخواه با بزرگترین تزلزلها رویرو شد. نیکخواه و گروهش با اعلامیه‌پرانی، حزب توده را بعنوان اپورتونیست و سازشکار و دنباله‌رو شوروی افشاء کردند. این جریان، مقارن علنی شدن اختلاف شوروی و چین بود و پیدا بود که تحریکات چینیه‌ها تأثیر داشت. تز «همزیستی مسالمت‌آمیز» زیرشلیک چینیه‌ها قرار گرفت و بر روی تز لزوم راه قهرآمیز تکامل اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری بویژه جهان سوم تأکید شد. این برای دانشجویان سابق و کنونی ایرانی که تا آن موقع مطیعانه رهبری حزب توده را پذیرفته بودند، آژیوری برای شروع انتقاد و سرانجام جدا شدن حسابها از حزب شد. اشخاصی مانند لاشائی و تهرانی و امثال آنها از اینکه می‌توانند خود رهبر شوند و خود «خط» تعیین کنند خوشحال شدند و بخش منشعب در آغاز تحت عنوان «سازمان انقلابی حزب توده ایران» یا انقلابیون توده تشکیل شد.

بدبختی دیگری که در این سالهای رهبری «پورو» به‌سر شعبه غرب آمد، انشعاب کامل «کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» بود، که دوهزار عضو داشت و در میان قریب هشتاد هزار دانشجوی اروپا و آمریکا (ایالات متحده و کانادا) نیروی بانفوذی بود. در این کنفدراسیون نیروهای مختلفی شرکت داشتند، مانند ملی‌گرایان طرفدار مصدق و اعضاء حزب توده و تروتسکیست‌ها. ولی پس از تقسیم توده‌ایها به چند پاره، نفوذ حزب توده نزدیک به صفر رسید. گروههای چپ در این موقع اکثریت داشتند و در اثر ائتلاف با مصدقی‌ها، به‌آسانی رهبری را در کنگره‌های کنفدراسیون تصرف می‌کردند. سخن حزب توده در این کنگره‌ها بانگ ضعیفی بود و شنونده‌ای نداشت.

«شعبه غرب» دو جزوه تحت عنوان «کنفدراسیون چپ کرد و سعی کرد با استدلال مواضع کنفدراسیون را در مسائل سیاست بین‌المللی و ایران و مسائل سندیکائی رد کند. ولی این جزوات تأثیری نداشت. کنفدراسیون بتدریج به جمع

تمام گروهکهای مبدل شد که بعدها خطبشی اسلامی و انقلابی امام امت و مردم پیرو او را رد کردند و پس از انقلاب و انتقال به ایران برخی از آنها تاحد محاربه با انقلاب تنزل یافتند.

در دوران کیانوری، شعبه غرب تمام مساعی خود را مصرف کرد تا اولاً افراد بیشتری به‌خود جلب کند، ثانیاً تمام مساعی شعبه غرب را در خدمت شعبه ایران قرار دهد. مجله مخصوصی که از طرف شعبه غرب در برلین غربی تهیه و چاپ می‌شد، از مساعی گروه «نوید» حمایت می‌کرد و در مبارزه با رژیم پهلوی تقاضای کاربرد کلاشینکف داشت. این شعارها مایه وحشت اسکندری، جودت و صفری شد. آنها حتی اخراج کیانوری را از هیئت اجراییه و کار ایران و غرب صریحاً مطرح کردند. بجز کیانوری، پنج نفر در هیئت اجراییه حاضر بودند و بایست رأی دهند. اسکندری، جودت، صفری، قدوه و سن. اسکندری روی صفری حساب می‌کرد، ولی عملاً صفری رأی مطلوب اسکندری را نداد. تنها به پیشنهاد اسکندری دو نفر (خود او و جودت) رأی مثبت دادند و لذا پیشنهاد رد شد.

داستان دفاعیه خسرو روزبه

متن دفاعیه روزبه از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به من داده شد، که آن را به رهبری حزب توده تحویل دهم. در سال ۱۹۶۱، که من به آذربایجان دعوت شدم، در موقع اقامت در مسکو، پسوزدیناک، معاون شعبه بین‌المللی، مرا به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی احضار کرد. او پس از آنکه از خسرو روزبه ستایش کرد، گفت: «دفاعیه او، که سند جالبی است، در اختیار ماست و کسانی که این سند را به ما داده‌اند، خواهش کرده‌اند آن را به دست شما بدهیم تا شما به حزب تحویل دهید.» سپس بسته دفاعیه را به من داد و من به مناسبت اعتمادی که نشان دادند، تشکر کردم و وعده دادم که سند را به رهبری حزب توده تحویل خواهم داد.

در آن موقع نمی‌دانستم این سند چگونه به دست معاون شعبه بین‌الملل حزب کمونیست شوروی رسیده است و بعدها یکی از افراد حزب توده که مدتی در بغداد مقیم بود موسوم به ناصر صارمی بمن توضیح داد که این سند را جمعی «ارادتمندان-خسرو» به بغداد رساندند و در آنجا بدست او و چند تن دیگر که آنها نیز به خسرو علاقه داشتند رسید و آنها هم تصمیم گرفتند که آن را به سفارت شوروی در بغداد برسانند و توصیه کنند آن را به شما بدهند زیرا به «بیطرفی» شما باور داشتند. این است آنچه که من شنیدم و نمی‌توان این سخن را تماماً باور کرد ولی به هر جهت روایتی است که تا حدی روشنگر است.

من در ایام ۲۲ سال توقف در آلمان—آنطور که یاد می‌آید—جمعاً ۹ بار به شوروی رفتم. در سال ۱۳۳۸ برای عزیمت به چین بعنوان مسئول هیئت نمایندگی حزب، به همراه دکتر فروتن و آذر اوغلی، در سال ۱۳۳۹ برای شرکت در پلنوم ۷ و ۸ که در مسکو تشکیل شد، در سال ۱۳۴۰ برای عزیمت به باکو و آشنائی با وضع فرقه بنا به دعوت رهبری این سازمان، در سال ۱۳۴۶ برای شرکت در اجلاسیه ایرانیان مقیم شوروی بمناسبت پنجاهمین سال انقلاب اکتبر، در سال ۱۳۴۷ برای شرکت در پلنوم ۱۲ حزب، در سال ۱۳۴۹ برای شرکت در اجلاسیه ایرانیان مقیم شوروی بمناسبت صدسالگی لنین و در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ برای استراحت در کریمه. در این ۹ بار، تنها دوبار مراجعه مشخص به من شد. یکی همین مسئله تحویل دفاعیه روزبه و دیگری در سال ۱۳۵۱، سؤال با وساطت ایوانف از من برای اطلاع یافتن نظرم درباره اینکه چه کسی خوب است بجای رادمنش دبیر اول شود. وقتی من پاسخ دادم: «کیانوری»، ایوانف گفت: «این عین نظرم است». شورویها احتیاط کردند و مستقیماً با من صحبت نشد و از طریق ایوانف نظرم را پرسیدند. بهانه ایوانف هم دادن کتاب تازه او به نام، ایران امروز بود و ضمناً عقیده مرا درباره کتاب خواستار شد. علاوه بر این سؤال که کیانوری شخص مناسبی هست، ضمناً گفتم: «عیب او خشونت است»، و ایوانف در پاسخ گفت: «این عیب نیست» و صحبت در همین جا ختم شد. من تصور می‌کنم، پروفیسور ایوانف در ایام اقامت خود در دوران جنگ دوم جهانی در ایران فعالیت خاصی هم در جنب سفارت داشته است و علت اعتماد و باور او به کیانوری از این راه تأمین شده و نیز ممکن است این اظهار اطمینان به کیانوری صحنه‌سازی بود. این مطالبی است که اکنون از ذهن من می‌گذرد. در آن موقع توجهی به گوشه و کنار کار نداشتم. البته این سؤال مطرح می‌شود که چرا در تعیین دبیر اول حزب، شوروی دخالت می‌کند و چرا از من سؤال می‌شود. پاسخ بخش اول سؤالی است که مقامات شوروی خود را در هر نوع تحول عمده حزبی (بویژه در مهاجرت آن حزب در عرصه نفوذش) خود را مختار می‌شمردند و پاسخ بخش دوم آن است که این سؤال تنها از من نشده از همه اعضا هیئت اجراییه تک‌تک و مستقیماً شده و از من به وساطت ایوانف که مرا می‌شناخت بعمل آمده است.

پس از آنکه در عمل، پس از شرکت مجدد در رهبری، کیانوری را آزمودم، نظر تأییدی سابق خود را تکرار کردم و فقط از رفتار همسرش، که روش ناسازگاری با عده‌ای از کادرهای حزبی در پیش گرفته بود، شکوه کردم و گفتم کیانوری باید این جریان را کنترل کند.

اما درباره دفاعیه روزبه. پوزدینا که توضیح داد، که آنها دفاعیه را ترجمه کرده و از متن آن باخبر شده و این بیانات در مقابل دادگاه نظامی علامت شجاعت گوینده است. شما آن را چاپ کنید و بلافاصله بعد از چاپ به فارسی، برای چاپ آن به روسی اقدام خواهیم کرد. و افزود که ترجمه روسی پایه‌ای خواهد بود برای ترجمه به زبانهای معروف دنیا، و افزود: «این دفاعیه نام خسرو را در کنار نام مردان استوار و ستوهنده انقلابی قرار خواهد داد».

در تمام دوران زندگی و مبارزه خسرو روزبه و بعد از بازداشتش ابداً صحبتی از او در مطبوعات شوروی نشده بود. موقعی که دکتر مرتضی یزدی پس از کودتا بازداشت شد، به سود او کارزار وسیع بین‌المللی، به رهبری حزب کمونیست شوروی، انجام گرفت. پس از چندی دکتر یزدی نفرت‌نامه خود را نوشت و کارزار تبلیغاتی به سود او قطع شد. در اینجا، در مورد روزبه، جریان طور دیگری است. تیرباران و مرگ لازم بود تا نام روزبه در مطبوعات شوروی ظاهر شود.

خسرو روزبه یک انقلابی کمونیست بود و مانند همه کمونیستها معایب جدی داشت. تمایل او به تروریسم روشن است. ولی در قیاس با کسانی که در مقابل شاه سر خم کردند، دارای برتریهای واضحی است.

باری، دفاعیه را در لایپزیگ تقدیم هیئت اجرائیه کردم. این مسئله که چرا این سند مهم توسط من به رهبری می‌رسد، برای آنها (اعضاء هیئت اجرائیه) مطلب ناگواری بود. ولی، باری تصمیم گرفته شد که موافق توصیه‌ای که شورویها کردند، این سند، پس از رفع معایب و نقایص آن، چاپ شود. ظاهراً از میان چیزهایی که در این دفاعیه حذف شد، یکی هم جریان ترور محمد سعود، مدیر مرد امروز است که خسرو آن را به حساب خود پذیرفت و توجیه کرد. چون حزب می‌خواست این سند را به نام خود نشر دهد، نمی‌توانست ترور محمد سعود را که عمل شیعی بود، در متن باقی گذارد. موقعی که این ترور انجام گرفت، رهبری حزب تسوده

بعنوان یک ارگان (نه بمثابة افراد جداگانه) از آن بی‌خبر بود. ولی این زیبا کردن چهره دفاعیه خسرو انجام گرفت. دست‌نزدن به این اصلاحات توصیه شوروی را دائر به انتشار دفاعیه محال می‌ساخت.

پس از چاپ دفاعیه، این سند چند بار تجدید چاپ شد. دانشجویان ایرانی که در غرب می‌زیستند با رهبری حزب مخالف بودند، ولی آنها خسرو روزبه را بمثابة «قهرمان» تلقی می‌کردند و او را به حساب حزب تسوده نمی‌گذاشتند. خسرو روزبه در نظر آنان «کمونیست مطلق» و «ماوراء حزبی» بود. در نتیجه تبلیغات به سود روزبه وسیعترین زمینه را در میان ایرانیان شرق زده و غرب زده کسب کرد.

پس از حزب کمونیست شوروی، احزاب معروف کمونیستی مانند فرانسه، ایتالیا، انگلستان و غیره دفاعیه را نشر دادند و برای آن تبلیغ بعمل آوردند. این امر البته در داخل حزب به نفع روزبه نبود زیرا کسانی بودند که به روزبه حسادت می‌ورزیدند، ولی در مجموع رهبری از این جریان برد کرد.

ضمناً مجسمه‌ای به نام و برای تجلیل از او در فیانورومانو، توسط لئوئیجی لونگو، رئیس حزب کمونیست ایتالیا، که بوسیله رضا اولیاء، هزمند ایرانی مقیم رم ساخته شده بود، افتتاح شد. در اطراف این مجسمه که تنها به شکل مشروط و قرار-دادی به روزبه متعلق بود، غوغای تبلیغاتی از طرف حزب تسوده برپا شد.

انقلاب اسلامی در نور خود اشخاص و پدیده‌ها را با ابعاد و مقادیر حقیقی‌شان نمایان کرد. خسرو روزبه در این نور، بسیاری از وجهه‌های خود را از دست داده است، ولی تصور می‌کنم خصایص روزبه بمثابة یک ایرانی که گرچه راه خود را گم کرد و می‌پنداشت به راه مبارزه می‌رود ولی در آخرین دفاع خود به اسلام با احترام نگریسته، به جای خود باقی است.

ماجرای یزدی‌ها و تشکیل «بورو»

همانطور که گفتیم، وقوع حادثه جاسوسی برادران یزدی بهانه انحلال هیئت اجراییه شد.

صبح روزی که اسکندری در اثر احضار تلفنی بوسیله مهین رادمنش (در غیبت رادمنش که در مسکو بود) سری به خانه رادمنش زد، دید که در صندوق آهنی، که رادمنش در آن اسناد حزب را نگاه می‌دارد، باز است. ظاهراً مهین رادمنش از علت بازبودن صندوق و تهی بودن آن خبر نداشت. البته این مطلب را او راست نمی‌گفت ولی ضمناً اعتراف کرد که این کار باید عمل حسین باشد. مجموعه این اخبار را اسکندری به ما در دفتر حزب اطلاع داد و برای یافتن موجودی پول و اسناد، که حسین ربوده بود، اقدام کرد. در این میان حسین را هم در برلین توقیف کردند و او در نخستین اعتراف خود گفت، که دوهزارمارک آلمان غربی پول و یک کیسه اسناد را به برلین غربی نزد خاله‌اش منتقل کرده است. مادر حسین یک آلمانی و خواهرش (خاله پسران یزدی) زنی دارای تمایلات ارتجاعی و ساکن برلین غربی بود. اسکندری به هوشنگ گرمان (شخصی که از اوضاع رادمنش خوب خبر داشت و کاملاً مورد اعتماد او بود) اطلاع داد که پول و اسناد را از نزد خاله حسین در برلین غربی بگیرد. هوشنگ گرمان در واقع سمت معاون رادمنش در کارهای ایران را داشت و همان کسی بود که رابطه رادمنش را با عباس شهریاری حفظ می‌کرد و دوست یزدی‌ها بود. هوشنگ گرمان بلافاصله به برلین غربی به خانه

خاله حسین رفت و پس از مذاکره‌ای موفق شد اسناد را پس بگیرد، ولی خاله از بازگرداندن پول خودداری ورزید. اسنادی که به دست هوشنگ گرمان آمد مربوط به سازمان حزبی در ایران بود و البته در واقع اهمیتی نداشت، زیرا شبکه حزبی عباس شهریاری را ساواک اداره می‌کرد و از این مکاتبات، ساواک مطلع بود. البته شاید نامه‌های دانشجویان مقیم غرب هم بود که اگر به دست ساواک می‌افتاد، وسیله شناخت این افراد می‌شد، ولی تعداد این نامه‌ها چندان نبود. به هر حال، این واقعیت خیلی سالها بعد از این برای ما روشن شد و در آن موقع فکر کردیم «شاهکاری» شده و اسناد گرانبهایی از چنگ دستبرد پلیس شاه نجات یافته است!

در اثر اعترافات حسین یزدی، فریدون برادر حسین و مهین یزدی (معروف به مهین رادمنش، همسر رادمنش) و جمعی دیگر توقیف شدند. از جمله، خیرخواه و زاهدی (یک نفر ویولونیست که در وایمار زندگی می‌کرد) بازداشت شدند.

من متأسفانه از متن اعترافات حسین مطلع نیستم، ولی قسمتی از آن را از اسکندری یا کیانوری شنیده‌ام. معلوم می‌شود که، حسین یزدی در مسافرت‌های خود به غرب با سرهنگ آیرملو، مسئول ساواک در کشورهای غربی، تماس گرفته و متعهد شده که با تمام نیرو علیه حزب توده عمل کند. حسین یزدی سخت علیه کیانوری تحریک شده بود. به او تلقین شده بود که پدرش، مرتضی یزدی، را کیانوری و سریم لو داده‌اند و او با کینه تمام قصد انتقام داشت و حتی تصمیم داشت کیانوری را بقتل رساند.

رادمنش و روستا بر اساس دوستی‌ای که با مرتضی یزدی داشتند، حسین را مورد اطمینان خود قرار دادند، تا آنجا که حسین یزدی مورد اعتماد مطلق رادمنش شد و روستا او را برای «مترجمی» شورای متحده در نظر گرفت و حقوقی به مبلغ ۷۰۰ مارک برای او تعیین نمود. حسین بعد از ربودن صندوق رادمنش، از صندوق روستا نیز دستبردی زد. در دزدی از خانه رادمنش، حسین با برادرش فریدون عمل کرد. مهین رادمنش مدعی شد که او در اتاق خود در طبقه دوم خانه خوابیده بود و لذا از جریان دزدی با اطلاع نشده است، معلوم می‌شود که جریان بدین صورت هم نیست و او می‌دانسته که برادران یزدی در طبقه پائین چه می‌کنند، ولی خود را به خواب زد. پس از آنکه آنها رفتند، پائین آمد و جریان بازشدن در صندوق

آهنی را دید و به اسکندری تلفن کرد. ظاهراً وضع چنین بود. گویا کیانوری از جریان اعترافات حسین یزدی با اطلاع است و می‌تواند خبر دقیق را بیان کند. مهین در حدود یک هفته در بازداشتگاه آلمانها در برلن بود، ولی او را به ملاحظه آن که همسر دیراویل حزب نوده بود، آزاد کردند.

رادمنش در این جریان چنانکه گفتیم در مسافرت بود، دقیقاً یادم نیست در کجا و شاید در شوروی. پس از بازگشت به لایپزیگ و اطلاع از این جریان روحیه ورشکسته‌ای داشت. یکبار گفت که او برای اجراء وظایف دیراویلی شایسته نیست. ولی معلوم نیست بر اثر چه علتی خود را جمع و جور کرد و در بقیه حوادث روحيات خود را حفظ نمود. ظاهراً شورویها به او دل دادند و تقویتش کردند.

عقیده جلسه هیئت اجرائیه این بود، که برای رسیدگی این جریان و روشن کردن وضع رادمنش لازم است پلنوم جدید کمیته مرکزی هرچه زودتر تشکیل شود و به جرم حزبی رادمنش و روستا در این حادثه رسیدگی گردد.

کیانوری به مسئله یزدی‌ها و لزوم توجه بیشتر به نامه سوسلف و گوش کردن به توصیه آنها درباره پیش کشیدن جوانها توجه می‌کرد. کیانوری در توصیه «به پیش کشیدن جوانها» اشاره‌ای به خود می‌دید.

پلنوم دهم در محیط بحران رهبری تشکیل شد. مسئله جانشینی رادمنش مطرح شد. عده‌ای از آنها (قریب ۲۲ نفر) و مقدم بر همه آنها من، مسئله لزوم تغییر دادن رادمنش و انتخاب کیانوری را بعنوان دیراویل حزب مطرح کردیم. رادمنش حتی در جلسه‌ای خصوصی، کاندیدا خود را برای دیراویلی مطرح کرد. او گفت که دکتر جودت از هر لحاظ برای تعهد این مقام مساعد است. اسکندری از این سخن رادمنش سخت عصبانی شد. از نظر او چطور می‌شود که سخن اسکندری در میان نیست و از جودت و کیانوری صحبت می‌شود؟ این مسئله عقده‌ای برای او شد و موجب گردید که اسکندری تحریکات خود را برای بدست آوردن دیرکللی حزب از همان موقع شروع کند.

ولی نمی‌دانم به چه علت ناگهان، در جلسات خصوصی در پشت پلنوم دهم، به یکسازش رسیدند. گفتند بهتر است حالا بوروی موقتی مرکب از سه نفر برگزیده شود و مسئله حل بحران رهبری را به این سه نفر واگذار نمایم که سرعت آن را

مطالعه کنند و آن را به پلنوم یازدهم پیشنهاد نمایند. معتقد بودند باید مسئله همه‌جانبه مطرح گردد تا آنکه راه حل واقع بینانه‌ای مشخص شود. عجله صلاح نیست! سر این سازش بنظر من همان نامه سوسلف درباره «پخش شدن اسرار در خیابانها» بود و هدف از میان بردن هیئت اجرائیه «ماتوزده» بود. بعنوان بوروی موقت سه نفری، همان دیران گذشته را انتخاب کردند. مرا هم بعنوان عضو جانشین (بعلت بیماری شدید کامبخش) انتخاب کردند، ولی من از این سمت استعفاء کردم. بعد از ختم پلنوم بلافاصله بوروی موقت توافق کرد که رادمنش در میان آنها سمت صدر داشته باشد. بدینسان «دیرکل» هیئت اجرائیه مبدل شد به «صدر بوروی موقت»! این است نتیجه کل حوادث!

پلنوم به اصل مورد نزاع، یعنی معین کردن «حدمسئولیت رادمنش و روستا» در جریان حسین یزدی، رسیدگی کرد، ولی در مورد رادمنش حتی توییحی را تصویب نکرد. اقلیتی، و از آن جمله من، به توییح رادمنش رأی دادیم اما درباره روستا که حد مسئولیت او کمتر از رادمنش بود، توییح داده شد. من البته به توییح روستا نیز رأی دادم، و این امر باعث عصبانیت شدید روستا شد.

بدینسان پلنوم دهم یک منزلگاه دیگری در جریان تجزیه درونی حزب و رهبری آن بود. البته دانشیان از این تغییر راضی شد. او در باکو بود و همیشه در لایپزیگ نبود. بودن بوروی محدود برای او بهتر بود. هرگاه از باکو به لایپزیگ می‌آمد، در جلسه بورو بعنوان آنکه مسائل آذربایجان مطرح است، شرکت می‌کرد. مذاکرات بورو سری بود و ما که اعضاء کمیته مرکزی بودیم از این جریان بی‌خبر بودیم. واقعاً توصیه سوسلف در اینجا عملی گردید.

در پلنوم دهم در فروردین ۱۳۴۱ تا خرداد ۱۳۴۷، که بار دیگر هیئت اجرائیه‌ای تشکیل شد، قریب هفت سال تمام کارها در دست سه نفر (رادمنش، اسکندری، کامبخش) متمرکز بود. در این هفت سال تمام تصمیم مطلقاً در دست بورو بود که بعلت اینکه دائماً در اروپای غربی مسافرت می‌کردند، به آلمانی نام «رایزم بورو» به آن داده شد، یعنی «بوروی مسافرت» که در آلمان بمعنای شرکتهای توریستی و جهانگردی است.

محاكمه یزدی‌ها در دادگاه دولتی آلمان شرقی منجر به محکومیت حسین

یزدی به بیست سال و فریدون یزدی به هشت سال زندان شد. هواداران آنها یعنی رادمش و روستا دیگر از آنها یادی نکردند.

پس از پلنوم دهم، مسئله‌ای که در حزب آغاز شد، جوش و خروش مائوئیستها بود. در این دوران عده‌ای از دانشجویان ایرانی عضو حزب توده، مقیم کشورهای غربی، بتدریج انشعاب خود را از حزب اعلام کردند و بصورت «سازمان انقلابی توده» متشکل شدند. چین همه‌گونه کمکها را به انشعاب آنها و تشکل‌شان مبذول کرد و از لحاظ پول و نوشتار (بویژه آثار مائو) آنها را تأمین نمود. عده‌ای از این رهبران تازه‌رسیده به پکن روانه شدند و مائوئیسم را فراگرفتند. در انگلیس، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا، اتریش، ایالات متحده آمریکا، کانادا توده‌ایهای مائوئیست پیدا شدند و سازمان پررونقی که در این نواحی پدید شده بود، تقریباً از میان رفت.

این جریان تحت نظر فروتن، که در شعبه ایران مسئول سازمان کشورهای غرب بود می‌گذشت. فروتن و قاسمی از زمان اعلام مبارزه با کیش شخصیت استالین، سخت با این روش ضداستالینی خروش‌چون مخالف بودند و بویژه در مقابل موضعگیریهای خروش‌چون در مسائل بین‌المللی، عصبانیت نشان می‌دادند. آنها با علاقه شدیدی نشریات چینی‌ها را درباره مواضع تئوریک اختلاف بین شوروی و چین می‌خواندند و با الفاظ استهزاء آمیزی از شوروی یاد می‌کردند.

فروتن نامه‌های سازمانهای حزب در غرب را برای قاسمی افشاء می‌کرد. بتدریج به این دونفر، سروان سغائی، عضو مشاور کمیته مرکزی، که در لایپزیگ مقیم بود، نیز اضافه شد. در جلسات هیئت تحریریه مردم و دنیا (که تنها محفلی بود که همه ما در آن حضور یافته و درباره مسائل جاری بحث می‌کردیم) تصادم شدیدی پدید شد. قاسمی مدیر مردم و فروتن مدیر دنیا بودند و این دونفر از اختیار خود استفاده کرده، مقالاتی را بچاپ می‌رسانیدند که تابع خط مائوئیستی بود. مثلاً، سرمقاله‌ای در مردم تحت عنوان «زنده باد سیاست گران‌شدن گوشت» (عنوان دقیقاً یادم نیست) درج شد. مقاله نوشته قاسمی بود. گوشت را دولت شوروی گران کرده بود و قاسمی این امر را تحکیم حاکمیت پرولتاریا و مخالف سیاست رفتن بسوی رفاه می‌دانست که آن را برای سوسیالیسم زود می‌شمارد. این بحث غیر-

مستقیم با تز خروش‌چون بود که مسئله «انگیزه مادی» را بمیان کشیده و بهبود سطح زندگی مردم را مطرح می‌کرد و دقت را از مسئله صلح و جنگ منعطف می‌ساخت.

مایین سازمانهای انشعابی در غرب و هسته رهبری در شرق رابطه‌ای برقرار شد. فروتن با استفاده از امکانش برای مکاتبه، این رابطه را برقرار ساخت. ولی کوشش این سه نفر برای جلب کادرها و افراد حزبی در شرق به جایی نرسید.

در این میانه نقشه دیپلماتیک اسکندری برای تصرف دیراولی با نهایت اختفاء و پنهانکاری (البته از نظر او) شروع شد. اسکندری این نقشه را بر علیه رادمش و دانشیان و جودت طرح کرد و ظاهراً از جانب شورویها با اقدامات او مخالفتی نمی‌شد و دلیل همراهی کامبخش با او همین مسئله بود.

در آن دورانی که کوره مبارزه مردم ایران و روحانیون پیشرو علیه رژیم ستمشاهی گرم بود، رهبران حزب توده بحث خود را بر روی حقانیت شوروی یا چین متمرکز کرده و مسئله‌ای که در حاشیه مطرح می‌شد، مسائل ایران بود. این استغراق در مسئله اختلاف شوروی و چین و غفلت آنها از معضلات و مبارزات مردم مسلمان ایران، برای رهبرانی که در خارج از کشور، سرنوشت خود را به نیروهای بیگانه متصل کرده بودند، بسیار شاخص و نمونه‌وار است. بعلاوه سرنوشت مردم ایران برای آنها مطرح نبود. مسئله‌ای که مطرح بود مسئله مقام و امتیازات خود بود!

انشعاب مائوئیست‌ها

خود طرفدار مشی «راست» بود، برای پیشرفت سیاست شخصی، آغاز مغالزه با راه قهرآمیز را گذاشت. طرفین البته متوجه بازی یکدیگر بودند. قاسمی و فروتن و سغائی امیدوار بودند که به دست اسکندری در رهبری حزب راه یابند و محکم شوند و اگر لازم باشد حساب خود را با اسکندری در موقع خود تصفیه کنند. اسکندری می‌خواست به دست آنها رقبای خود را دفع کند و سپس البته فکری برای متحدان مائوئیست خود هم خواهد کرد. ولی حساب اسکندری بر روی سه نفر مائوئیست (درست موقعی که شورویها آنها را هدف ساخته بودند) حساب غلطی بود. ولی چنانکه یادآور شدیم، شورویها عملاً مانع اسکندری نمی‌شدند و بدون موافقت آنها، تحرک اسکندری بین لایبزیگ و باکو محال بود.

امید اسکندری ضمناً کامبخش بود که از روحیه ضد رادمنش و ضد جودت‌او، اسکندری استفاده می‌کرد. در هیئت تحریریه مردم و دنیا گیرودار میان مائوئیست‌ها و اکثریت هیئت تحریریه و از آن جمله داوود نوروزی در گرفت. من آن موقع در لایبزیگ نبودم و غالب اوقات را برای رسیدگی به امور رادیوی پیک ایران در صوفیه بسر می‌بردم. هر وقت که برای اطلاع از جریان حزبی و دیدار خانواده به لایبزیگ می‌آمدم، جریان نبرد با مائوئیسم را می‌شنیدم و در حد خود علیه آن از لحاظ ایدئولوژیک کمک می‌رساندم.

بعنوان تدارک پلنوم، اسکندری کوشش می‌کرد مقرراتی برای رهبری تنظیم نماید که هدف واقعی آن تأمین دیپراول محکم و بانفوذ بود. مقررات تعیین شده اسکندری را رادمنش به حساب خود می‌گذاشت و از نیت اسکندری خبر نداشت و یا چنان بنظر می‌رسید که خبر نداشت. کامبخش هم با آن مقررات موافق بود. لذا طرح تنظیم شده از طرف اسکندری، در بوروسه نفری به اتفاق آراء تصویب شد.

در این فضای بغرنج و پر از دسیسه، پلنوم یازدهم تشکیل گردید. محل تشکیل آن را شورویها در مسکو، در ویلای استالین، معین کردند.

در ورود به فرودگاه مسکو، اعضای کمیته مرکزی که از لایبزیگ می‌آمدند، با منظره غیر مترقبه‌ای روبرو شدند. در موقع بازدید چمدانها، عده‌ای نظامیان شوروی ظاهر شدند که با لحن شدید باز شدن چمدانها را می‌طلبیدند. ما همگی از این جریان متحیر شدیم. نسبت به چمدان چند نفر از ما توجه خاصی نشد. ولی نسبت به چمدان

گفتیم، درست در زمانی که رهبری مبارزه با مائوئیسم و رهبران آن، قاسمی و فروتن و سغائی، شروع می‌شد و بسط می‌یافت، اسکندری در صدد برآمد با این سه نفر وارد توطئه شود و علیه رادمنش، دانشیان و جودت دسته‌بندی کند. در چند مسافرتی که اسکندری به باکو انجام داد، آنجا زمینه را سنجید و فهمید چه کسانی از اعضای کمیته مرکزی فرقه که در عین حال منتخب پلنوم وحدت (پلنوم هشتم) هستند، با دانشیان رابطه حسنه‌ای ندارند. با نهایت دست‌گشادگی و بذالیت به این افراد وعده داد که در پلنوم بعدی که باید هیئت اجرائیه جدیدی انتخاب گردد، همه آنها را وارد هیئت اجرائیه خواهد کرد. در میان آنها آذر اوغلو شاعر و پیشنهادی (از هواداران پادگان، صدر اسبق فرقه) بودند. بدین ترتیب، اسکندری، احساسات را علیه دانشیان، جودت و لاهرودی تحریک می‌کرد. لابد دانشیان از این جریان خبردار شد و لذا روابط او با اسکندری دوستانه نبود.

در لایبزیگ هدف اسکندری جلب اعضای کمیته مرکزی بود، که در نتیجه الغاء هیئت اجرائیه، بدون مقام مانده بودند. برای جلب من، اختصاصاً به منزل ما آمد و پس از مقدمه، نظر خود را بیان داشت، ولی من با صراحت گفتم که با چنین نقشه‌ای موافق نیستم. اسکندری موفق شد قاسمی و فروتن و سغائی را بطرف خود جلب کند. لازمه جلب این سه نفر مائوئیست، ظاهراً موافقت با اندیشه‌های چپ روانه و شعار مرکزی آنها، (یعنی: قبول راه قهرآمیز انقلاب) بود. اسکندری که

قاسمی، فروتن و سغانی سخت‌گیری شد. وضع متشنجی ایجاد شد. قاسمی اعتراض کرد، البته نه چندان شدید. همه ما در راه پلنوم حالت دگرگونی داشتیم. حس کردیم که حتماً حادثه‌ای در پیش است که شورویها را به اتخاذ تصمیمات بخصوصی وادار کرده است. اسکندری چون این ضربه را متوجه نقشه خود می‌دانست، سعی کرد همه را به خاموشی و خونسردی توصیه کند.

پلنوم با بحث درباره خطمشی بین‌المللی حزب آغاز شد و اسنادی که بوروی موقت (یعنی اسکندری) تنظیم کرده بود و مشی مورد قبول شوروی را بیان می‌داشت، از طرف اکثریت مطلق پلنوم تأیید شد. قاسمی، فروتن و سغانی مخالف بودند. بلافاصله مسئله آن افراد رهبری که با خطمشی بین‌المللی مخالفند، مطرح شد. من پیشنهاد کردم که، افرادی که با خطمشی بین‌المللی حزب مخالفند، وظیفه دارند از آن در عمل حزبی خود اکیداً اطاعت کنند و اگر چنین کنند می‌توانند عضو کمیته مرکزی بمانند، ولی در امور عملی رهبری شرکت نوزند و اگر این تعهد را نسیارند، از عضویت کمیته مرکزی معاف می‌شوند. این پیشنهاد به رأی گذاشته شد. بجز اقلیت، بقیه اعم از اعضاء اصلی و مشاوران، آن را تأیید کردند. ولی این اقلیت از افراد پرنفوذی بود، از قبیل رادمنش، دانشیان، جودت، روستا، بقراطی، لاهرودی، نوروزی، آذری (میرآقا، عضو فرقه). اکثریت از میان اعضاء اصلی کمیته مرکزی عبارت بودند از: اسکندری، کامبخش، کیانوری، اردشیر، نوشین، پیشنهادی، آذراوغلو، بابازاده، حکیمی، قاسمی، فروتن، امیرخیزی و من.

پس از تصویب فرمول پیشنهادی من، به قاسمی و فروتن پیشنهاد شد که در پشت تریبون حاضر شوند و موضع‌گیری خود را درباره فرمول روشن کنند. قاسمی و فروتن موافقت خود را با این فرمول بیان داشتند. وقتی کار به اینجا رسید، ناگهان دانشیان برخاست و با اعتراض شدید به جلسه پلنوم (کلمات او را بیاد ندارم ولی توهین آمیز بود) جلسه را ترک کرد. پشت سر او جودت، لاهرودی، آذری جلسه را ترک کردند. نوروزی که جریان را گویا پیش‌بینی کرده بود، بعلت بیماری، در جلسه حضور نیافت. رادمنش، روستا و بقراطی از بیرون رفتن جودت همراه دانشیان برآشفته شدند، ولی سکوت کرده و حضور خود را در جلسه پلنوم ادامه دادند.

به هر جهت جلسه آشفته شد و قرار شد مابین اعضاء پلنوم مشاوره انجام

گیرد و بورو مطلب را مطالعه کند. در ملاقاتی که کامبخش با مهمانداران شوروی داشت، آنها از روش اسکندری اعلام عدم رضایت کردند و پیدا بود که فرمول تأیید شده، نیز مورد تأیید آنها نیست. جلسه که تشکیل شد، همه (به اضافه دانشیان و دیگر خارج شده‌ها) در نشست شرکت کردند و اولین سخنرانی را دائر به پس گرفتن رأی مربوط به فرمول تصویب شده، کامبخش ادا کرد. اسکندری و بقیه، یکی بعد از دیگری رأی خود را پس گرفتند. پیشنهادی که از مخالفان شدید دانشیان بود با تأسف تمام پیشنهاد را پس گرفت و بطور خصوصی به اسکندری گفت: «اگر دانشیان چنین اکثریتی در دست داشت همه شما را اخراج می‌کرد». تنها اردشیر، نوشین و من از پس گرفتن رأی خودداری کردیم. رادمنش که نزد من نشسته بود به اصرار گفت: «رأی را پس بگیرد، خوب نیست». بعد از شکست فرمول تصویب شده، فرمول مقابل درباره اخراج قاسمی و فروتن و سغانی خوانده شد. این فرمول به تصویب رسید. در آن موقع پلنوم در محیط سرد و بدون روحیه‌ای بکار ادامه داد. طرح ابتکاری بورو درباره مقررات نوین رهبری بمیان آمد. ایرج اسکندری طرح را سعی کرد با خونسردی بخواند، ولی خونسرد نبود. از پیش معلوم بود که این طرح رد می‌شود و رد شد. پلنوم بورو موقت را مأمور کرد که تلاش خود را برای حل مسئله رهبری ادامه دهد و برای پلنوم ۱۲ پیشنهاد بیاورد. رادمنش که از این جریان بسیار خوشحال بود، پیشنهاد کرد: «این کلمه موقت در مقابل بورو خوب نیست. این را حذف کنیم». تصویب شد و بوروی موقت به «بوروی کمیته مرکزی» مبدل گردید!

پس از پلنوم ۱۱، که به سه نفر مائوئیست ضربت جدی وارد ساخت، تکلیف آنها در حزب روشن بود. چندی بعد از پلنوم، ابتدا فروتن و سغانی با استفاده از گذرنامه دو تن از مائوئیست‌های ایرانی که از غرب آمده بودند، از دروازه برلین شرقی خارج شدند. پس از چند ماه قاسمی با گرفتن اجازه به فرانسه رفت، ولی پس از مدتی از فروتن جدا شد و در نتیجه دو سازمان مائوئیست در مقابل هم قرار گرفت. یکی وابسته به فروتن و پیرو پکن و دیگری وابسته به قاسمی و وابسته

به‌آلبانی. سغانی سعی کرد که با بیان عذرخواهی از بورو دوباره به لایپزیگ نزد خانواده‌اش بازگردد. رادمنش و اسکندری پیشنهاد او را رد کردند. سغانی که مرض قلبی داشت بزودی درگذشت.

اسناد معینی دربارهٔ انشعاب دوم تنظیم شده که در روزنامه حزب—مردم— نشر یافته است.

۲۴

حزب توده و مناسبات بین‌المللی

حزب توده یک حزب کمونیست بود و کمونیسم بظاهر یک نهضت «بین‌المللی» است، یعنی تأمین «همبستگی درونی» همهٔ سازمانهای کمونیستی با یکدیگر و «یکسان کردن روش آنها در قبال روش سرمایه‌داری بین‌المللی» دعوی آنهاست. از آنجا که حزب کمونیست اتحاد شوروی نخستین حزبی است که انقلاب کرده و اولین دولت سوسیالیستی را در جهان بوجود آورده و قویترین نیروی نظامی و اقتصادی را در اختیار دارد، لذا همبستگی بخصوص با این حزب مضمون اصلی انترناسیونالیسم است. حزب کمونیست شوروی تا مدتی معتقد بود که تنها تبعیت از روش او شرط انترناسیونالیسم اصیل است و بعد از آنکه عدهٔ زیادی از احزاب دولتی و غیردولتی کمونیستی صریحاً مخالفت خود را با اصل یک‌مرکزی^۱ تصریح کردند، شوروی، بدون انصراف از فکر اصلی خود، در ظاهر روش نرمتری در پیش گرفت. نمونه حزب توده نشان می‌دهد که این نرمش ظاهری زاست و حزب کمونیست شوروی حزب یا کمونیستی را که راه اطاعت طی نکند، تحمل نمی‌نماید.

جهان‌گرایی (انترناسیونالیسم) را حزب توده در اسناد ایدئولوژیک خود با سوسیالیسم (شوروی پرستی) یکی می‌دانست و می‌گفت، هر عمل ضد شوروی یک عمل ضد کمونیستی است و در اثر طولانی شدن اقامت رهبری حزب در کشورهای سوسیالیستی، تکرار این فرمول عادی شده بود.

حزب توده مرگ استالین را با ماتم تلقی کرد و ما رهبران حزب مقیم مسکو

1. Monocentrisme

دویار در کنار جنازه استالین به پاس ایستادیم. آن موقع حزب روزنامه‌ای در خارج از کشور نداشت تا احساسات جریحه‌دار رهبری را افشاء کند. ولی در ایران حزیها در سوگواری مرگ استالین غلو کردند و گروه بزرگی به سفارت شوروی برای امضاء دفتر سوگواری مراجعه نمودند.

به محض اینکه خروشچف دبیر کل حزب کمونیست شوروی شد، ورق برگشت و انتقاد «کیش شخصیت استالین» شروع شد. رهبری حزب با شدت تمام احترام سابق نسبت به استالین را فراموش کرد و به انتقاد کیش شخصیت استالین پرداخت. در پلنوم چهارم، مسئله معروف به گروه ضدحزبی (مرکب از مولوتف، مالنکوف، گاگانویچ، بولگانین، شپیلن) مطرح شد. رهبری با آسودگی وجدان سندی در محکوم کردن آنان تنظیم نمود و کوچکترین تردیدی را در اتهاماتی که به آنها وارد شده بود، روا نداشت.

در پلنوم هفتم مسئله انورخوجه و تقبیح او بمیان آمد. در اینجا نیز محکومیت انورخوجه به آسانی انجام گرفت و قاسمی را که به تقبیح انورخوجه رأی نداد در پلنوم نهم از هیئت اجرائیه اخراج کردند.

در تمام این جریانات، گفتار و کردار خروشچف مورد تأیید و تحسین حزب بود. در سال ۱۹۶۴ خروشچف از کار برکنار شد. حزب مدیحه خروشچف را قطع کرد و طرد او را تأیید نمود. تضاد رفتار رهبری در این زمینه بقدری روشن بود که مورد انتقاد قرار گرفت. جواب توجیه‌آمیز همه این کارها را «انترناسیونالیسم» و انطباق آن با سوسیالیسم با شوروی گرائی می‌داد. در اختلاف بین شوروی و چین، حزب توده صددرصد طرفدار شوروی بود و به محض آشکار شدن اختلافات، اقدام به احضار ایرانیانی که در چندسال پیش از این، آنها را به پکن اعزام کرده بود، نمود. از این نوع تغییر روش و لحن در سابق نیز در مطبوعات حزب توده مرسوم بود، مانند دشنام‌گویی به تیتو که بعدها به سکوت یا تأیید او منجر شد، یا دشنام‌گویی به مصدق که به مدح او تبدیل گردید. این روش شوروی گرائی به آنجا کشید که دادن اسلحه از طرف شوروی به رژیم شاه رسماً مورد حمایت قرار گرفت!

در جلسه احزاب کمونیست منعقد در مسکو در سال ۱۹۶۰، هیئت نمایندگی ما درباره اختلاف شوروی و چین، بسود شوروی نظر داد، ولی با این حال لحن آن

مورد پسند شورویها نشد. میلووانف، رئیس شعبه خاورسیانه در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بدون اشاره به اصل قضیه، «جوک» زیرین را برای ما هیئت نمایندگی (رادمنش، اسکندری و من) حکایت کرد: «پیرزنی به کلیسا رفت آنجا مجسمه خدا (یعنی عیسی) را دید. شمعی از کیسه خود بیرون آورد و جلوی مجسمه روشن کرد و دعا خواند. از در کلیسا خارج شد. در سردر کلیسا مجسمه شیطان را دید، به خود گفت: کسی چه می‌داند در آن دنیا کدام یک از این دو حکمرواست. پس شمع دومی را از کیسه بیرون آورد و آن را در مقابل شیطان افروخت.» بدون تفسیر، معنای جوک روشن بود. ما در سخنرانی خود نسبت به چین عباراتی ملایم و مهربانگیز گفته بودیم، ولی این اندازه را شورویها نپسندیدند بعدها با بالاگرفتن مبارزه چین و شوروی، ما با تمام شدت به چین حمله کردیم.

این جریان در موقعی بود که روابط شوروی و ایران روز بروز بهتر می‌شد. شاه، فرح، ولیعهد، برادران و خواهران شاه و بسیاری از افراد درباری و دولتی به شوروی و لهستان و مجارستان و بلغارستان و یوگوسلاوی سفر کردند. تجلیل از شاه زیاد بود. اولین سفر شاه همزمان با اجراء اعدام گروه چهارم افسران سازمان نظامی بود. من در مسکو، در آکادمی علوم اجتماعی، تحصیل می‌کردم و این جریان را برای معلم فلسفه نقل کردم. معلم فلسفه برخاست و دو کف دست خود را بهم کوبید و گفت: «بغرنج است دیالکتیک تاریخ!»

شاه متوجه شده بود که احتیاج کشورهای سوسیالیستی به نفت ایران شدید است و وضع اقتصادی آنها طوری است که برای پیش‌بردن یک سفارش بازرگانی بی‌تابند. شاه از این نقطه ضعف استفاده می‌کرد. یک عضو وزارت خارجه چکسلواکی به ما در خانه استراحت «تاترا» (در چکسلواکی) گفت: «در مقابل یک خبر چند سطری که در دودپاود منتشر شد و مورد پسند هویدا نبود، کفش ارسالی از چکسلواکی را در گمرک یک هفته توقیف کردند و در نتیجه، بازار آن از طرف رقبا پر شد و ما میلیونها ضرر کردیم.» با این حساب شاه و هویدا آسان می‌توانستند با کشورهای سوسیالیستی بازی کنند.

شوروی و کشورهای سوسیالیستی به آن اندازه اکتفا نمی‌کردند که روابط حسنه‌ای را با دربار و دولت حفظ نمایند، بلکه سعی می‌کردند از لحاظ ایدئولوژیک

همکاری با یک حکومت فاشیستی دست‌نشانده آمریکا را توجیه کنند. اولین بار شخصی به نام دکتر آرابه‌جان، یک نفر خاورشناس ارمنی، کتابی درباره رضاخان نوشت و حکومت رضاخان را تا حدودی توجیه کرد. در مورد رژیم محمدرضا شاه، ایوانف، مورخ ایران‌شناس، به‌صحنه آمد و چند کتاب و از آن جمله ایران امروز را نوشت که لحن ستایش‌آمیزی نسبت به اصطلاح «انقلاب سفید» داشت و همین امر ایوانف را— در موقعی که به تهران دعوت شده بود— مورد تفتد خاص شاه کرد! مورخ دیگری به نام آقاییف، پس از ایوانف، مقالات به اصطلاح ژرف‌اندیشانه‌ای نوشت و از راه استدلال «تئوریک» سعی در توجیه شاه و رژیم او نمود. مقالات منتشره در مجله آسیا و آفریقا درباره ایران لحن محبت‌آمیزی به رژیم داشت و منظره خوشی از تهران توصیف می‌کردند. در جلسه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۰، هیئت نمایندگی حزب توده را در بین احزاب خاورمیانه جای ندادند و کنار نمایندگان گوادلوپ و مارتینیک و جزیره رئونیون جاگرفت! در جلسه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۹ عکسبرداری از ما ممنوع شد. در موقعی که از هیئت رئیسه و برژنف عکسبرداری می‌شد، تصادفاً نیم‌رخ رادمنش در سطح مقدم عکس پدیدار شد و این عکس را کسی کنترل نکرد و در روزنامه پرادا نشر یافت. این باعث شد که عکسبرداریها کنترل شود. البته رادمنش از دیدن عکس خود در پرادا بسیار خوشحال شد.

با وجود خوش‌خدمتی و روش خصمانه رهبران توده، در نظر دولت شوروی برتری رژیم شاه بطور مشخص و واقعی نسبت به حزب توده واضح بود. بسیار رخ می‌داد که ابدأ نامی از حزب توده در میان نبود و حزب هم مراعات می‌کرد که مطلبی در مطبوعات خود ننویسد که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی آن را نپسندد.

کمک «انترناسیونالیستی» مهمی که به حزب توده در سالهای مهاجرت شد، تأمین سخن‌پراکنی رادیوئی بود. این سخن‌پراکنی به نام «پیک ایران» ابتدا در برلن شرقی برقرار شد و سپس قریب پانزده سال در صوفیه مشغول کار بود. در سالهای اخیر، حزب کمونیست بلغارستان بعلت بسط روابط تجاری خود در ایران، تمایلی به حفظ و ادامه این رادیو نداشت و به‌انحاء مختلف بهانه می‌آورد و سرانجام مستقیماً

عدم رضایت خود را از بودن رادیو در بلغارستان افشا ساخت. چندسال مبارزه، البته ملایم و مؤدب حزب توده برای حفظ رادیو در صوفیه ادامه یافت و سرانجام بلغارها اولتیماتوم دادند که رادیو را طی یک‌ماه تعطیل خواهند کرد و نظر خود را هم اجراء کردند. حزب توده از رادیو و سخنگوئی، در ایام شدت گرفتن نهضت انقلابی مردم مسلمان ایران، محروم شد. ظاهراً این مسئله را بلغارها، بدون موافقت دیگر کشور-های سوسیالیستی، برای آن به شکل منفی و علیه نظر حزب توده حل کردند، که مایل بودند در یک دوران سرنوشتی، عملی نکنند که برای سیاست او در ایران احتیاط‌آمیز نباشد و گز نکرده پاره نکنند؟!!

منظره‌ای که ترسیم کردیم، نشان می‌دهد که حزب خاضع و خاشع توده با وجود همه اطاعتها، مورد بی‌اعتنائی و بی‌توجهی بود و غالب اوقات مهمانداران مایل بودند که این حزب «گورش راگم کند» و از نزد آنها به جای دیگر برود. چاکرانی که جز مزاحمت سودی ندارند، نبودشان از بودشان بهتر است. این است «انترناسیونالیسم» در عمل!

دربارهٔ اختلاف شوروی و چین

است پس بفرمائید!» و مائو را در کنار خود نشاند. تا زمانیکه استالین زنده بود، مائو به وعدهٔ خود وفا کرد و استالین با استفاده از اطاعت مائو، سیاست ایجاد «شرکت‌های مختلط شوروی و چین»، کنترل راه‌آهن «دایرن» و «بندرپرت آرتور»، تسعیر پول یمن به روبل برخلاف عدالت و نظیر این نوع اسلوبهای استکباری را برای تحکیم و تثبیت نظارت خود بر روی چین، عملی ساخت. ولی پیداست که این اسلوبها به هیچوجه موافق میل و منطق و پسند مائو نبود، اما مائو وقت را برای عکس‌العمل مناسب ندانست و لذا صبر کرد.

سازش مائو و خروشچف

پس از مرگ استالین، پیدایش تناقض و اختلاف بین رهبران شوروی— وارثان استالین— خیلی زود پدید شد. مولوتف برای جلب اعتماد چین در قبال خروشچف فرمول «اردوگاه سوسیالیستی و در رأس آن اتحاد شوروی و چین خلقی» را بکار برد. خروشچف این فرمول را مورد انتقاد قرار داد. ولی بنوبهٔ خود، برای جبران وضع در یکی از نطقهای خود در تعریض به مولوتف (که به لنینیست معروف بود) گفت: «من به شما خواهم گفت لنینیست‌ها کیانند. به رفقای چینی نظر کنید، اینها لنینیست واقعی هستند.»

مائو از راه اطلاعات دقیق خود نتیجه گرفت که اگر در مبارزه‌اش علیه مولوتف طرف خروشچف را بگیرد، خروشچف سرانجام مولوتف را از میدان بیرون خواهد کرد. بعلاوه خروشچف دیگر دیر اول حزب بود و دست اختیاراتش گشوده، لذا وقتی در سال ۱۹۵۷ برای شرکت در اولین «جلسهٔ احزاب برادر»، برای دومین بار به مسکو آمد، نطقی در جلسه ایراد کرد و در آن چنین گفت: «کیش شخصیت استالین مانند سقفی از آهن بر روی روح ما فشار می‌آورد. وقتی این کیش شخصیت برداشته شد، ما قادر شدیم با شادی و خرسندی به اطراف نظر افکنیم. چه کسی این بار کیش شخصیت را از میان برداشت؟ رفیق خروشچف.» این بیان یک حکم قاطع و نهایی له خروشچف و علیه مولوتف بود، زیرا مولوتف با انتقاد خروشچف از استالین بدان شکل مخالفت داشت و آن را برای سیاست شوروی زیانمند می‌شمرد.

مائو و استالین

در دوران پلنوم یازدهم، چنانکه ذکرش گذشت، حزب کمونیست شوروی ویلای استالین را برای یک هفته در اختیار کمیته مرکزی حزب توده قرار داد. این ویلا بنای دو طبقه‌ای است مرکب از چند اتاق دو و چند نفره، یک سالن وسیع که در آن میز بزرگی برای گرد آمدن جلسات تعبیه شده، یک اتاق بزرگ مخصوص خواب استالین، یک حمام بزرگ برای استحمام او و چند اتاق کار، رستوران، تالار سینما، آشپزخانه و اتاقهای نگهبانان. ویلای وسیع و بزرگی است و ساختمان آن، به سبک معماری زمان استالین با محکم کاری فراوان و عظمت همراه، ولی رویهمرفته برخلاف ویلایی که برژنف در آن به استراحت می‌پرداخت از جلال و تجمل عاری است و در این ویلا که در ناحیه «کونستوو» در داخل شهر مسکو در درون پیشه‌ای واقع است عجالتاً خانهٔ استراحتی برای کارکنان حزبی ترتیب داده‌اند.

در طبقهٔ دوم این بنا اتاقی را به ما نشان دادند که استالین و مائوتسه‌دون در آن با هم ملاقات کرده‌اند. دو مبل بسیار حجیم چرمی در کنار هم قرار داشت که روی آن، آن دونفر در موقع خود می‌نشستند. می‌گویند: بمحض اینکه مائو وارد اتاق شد، استالین با تبسم، با اشارهٔ دست به او فرمان ایستادن داد و وقتی مائو ایستاد، استالین پرسید: «بفرمائید ببینم، شما ناسیونالیست هستید یا انترناسیونالیست؟» مائو با تبسم پاسخ داد: «انترناسیونالیست رفیق استالین». استالین گفت: «اگر اینطور

ولی خروشچف با استفاده از اقتدار و اعتباری که پس از این تأیید مائوتسه دون بدست آورد، جریان طرد گروه ضد حزبی را ترتیب داد و مولوتف، گاگانویچ، بولگانین، مالنکوف و شیلوف را از کمیته مرکزی خارج کرد و تأیید چین را نیز برای این عمل بدست آورد.

پس از استقرار حاکمیت خود در شوروی، خروشچف به هیچوجه قصد نداشت جیره خوار مائوتسه دون شود. مائوتسه دون در جریان سرکوب شورش مجارستان و روی کار آمدن گومولکا در لهستان دخالت نموده و توصیه هایی کرده بود. معلوم بود که اگر در این زمینه خروشچف سمت بگیرد، بتدریج دخالت سیاسی مائوتسه دون (که خود را پنجمین نفر در جنب مارکس، انگلس، نین و استالین می دانست) دائمی خواهد شد. چینیها از انتقال مرکز انقلاب به چین و «غلبه باد شرق بر باد غرب» سخن می گفتند و معنای این سخنها دعوی سلطه گری بر اردوگاه سوسیالیسم بود.

ضمناً خروشچف قید و بندهایی را که استالین بر رژیم مائو تحمیل کرده بود، سست کرد. شرکت های مختلط ملغی شد. کنترل نظامی راه آهن دایرن و پرت آرتور نیز برداشته شد. برای بین تسعیر مساعدی مقرر گردید. از لحاظ صنعتی ۳۰۰ کارخانه نو با کمک شوروی احداث گردید. پاناماریف در کنگره حزب رومانی به ما گفت که برخی از این کارخانه ها دارای چنان تکنولوژی معاصر هستند که در خود شوروی نظیر آن وجود ندارد.

تا سال ۱۹۵۸ و تشکیل کنگره حزب کمونیست چین، صرفنظر از مذاکرات مخفی و دوطرفه، چیزی در سطح دیده نمی شد. این کنگره موافق تئوری رسمی که مورد قبول هردو دولت (شوروی و چین) بود، برگزار شد. در قطعنامه، دوستی شوروی و چین مورد تجلیل قرار گرفت. خود مائوتسه دون در تجلیل از شوروی سخنانی گفت.

ولی بتدریج سرانجام تناقض بین دو کشور روشن شد و مائوتسه دون بهانه ای برای این کار یافت، ظاهراً شوروی به قصد استفاده از تناقضات درونی رهبری چین به ژنرال «پنگ ده خوای» وزیر جنگ و عضو پلیت بورو و یکی از سرداران معروف

جنگ انقلابی، مراجعه کرده و از رنجیدگی ژنرال از مائوتسه دون سود جست و او را به حمایت از «حزب پدر» (عنوانی که آن را چینیها از راه چاپلوسی به حزب کمونیست شوروی می دادند) پشت گرم کرده بود.

هنگامیکه هیئت نمایندگی حزب توده برای شرکت در دهمین سال جشن انقلاب چین در این کشور حضور یافت، در اثناء مراسم جشن، لیوشائوچی (که تئوریسین حزب و پس از مائوتسه دون مقام دوم را در حزب و دولت داشت) میهمانان خارجی را به شنیدن یک سخنرانی دعوت کرد. در این سخنرانی لیوشائوچی متذکر شد که چون شما نمایندگان احزابی هستید که مانند حزب ما ممکن است روزی قدرت را بدست گیرید، اطلاع شما از تجارب مثبت و منفی ما سودمند است. سپس گفت: «ژنرال پنگ ده خوای با وجود بهره مندی از اعتماد حزب و شخص رفیق مائوتسه دون، راه ناسپاسی را در پیش گرفته لذا موافق تصمیم رهبری از مقام خود در رهبری حزب و دولت معاف شد و برای تکمیل معلومات تئوریک اکنون مشغول تحصیل است» ما که این سخنرانی را شنیدیم به عمقش پی بردیم و نمی دانستیم که ژنرال پنگ ده خوای قربانی دسایس دو دولت چین و شوروی گردیده است.

پس از این حادثه، در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری، که در سال ۱۹۵۹ در پکن تشکیل شد، نمایندگان اتحادیه کارگری چین رسماً از شوروی انتقاد کردند. این امر، اعلامی به شوروی بود و بهانه ای که بنوبه خود واکنش نشان دهد.

جلسه مخفی بخارست

پس از پایان جلسات کنگره حزب کمونیست رومانی در بخارست (که در آن جودت و خیامی و من بعنوان نماینده حزب توده شرکت داشتیم) خبر داده شد که جلسات مخفی نمایندگان احزاب برادر با شرکت خروشچف (رئیس هیئت نمایندگی شوروی) تشکیل می شود. در این جلسات، هیئت نمایندگی چین به ریاست پن جن شهردار پکن و عضو پلیت بورو، همراه گروه نمایندگان و از آن جمله کان شن وزیر امنیت چین نیز شرکت یافتند. در آنجا خروشچف و پاناماریف مسئله تقض عهد احزاب برادر را از طرف چین اعلام کردند و گفتند، اختلافهای مخفی بین دو حزب برادر صلاح نیست در جلسه غیر حزبی، مانند فدراسیون جهانی کارگری، افشا شود و

شوروی از همه احزاب خواست که در این مسئله داوری خود را بیان دارند.

ضمناً پاناماریف، همه هیئتهای نمایندگی را احضار کرد، و از آن جمله ما سه نفر را احضار نمود و توضیحات مبهمی داد که: طرف چینی لجوج است، منکر مسائل بدیهی و عیان است و به پوشش سبز سبز اشاره کرد و گفت: «مثلاً ما می‌گوئیم این رومیزی سبز است، او می‌گوید سرخ است و در این مطلب عناد بخرج می‌دهد.» آنگاه از ما داوری خواست. من تأسف هیئت نمایندگی را از بروز عناد بین دو حزب بزرگ برادر ابراز کردم و درباره مسئله مشخص گفتم: «ما با مشورت خودمان به این نتیجه رسیدیم که رفتار چین در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری، نقض موازین انضباط بین‌المللی است و ما آن را محکوم می‌دانیم.» پاناماریف خرسند شد و از ما تشکر کرد. سپس به ما اطلاع داد که، آیا سخنرانی را حاضر کرده‌ایم؟ ما گفتیم: «آری» گفت: «جای شما را در مقام نهم معین کردیم، با آن که بیست و دو نفر تا حال ثبت نام کرده‌اند.» ما از اعتمادی که به ما ابراز شد تشکر کردیم.

جلسه احزاب برادر بدون استثناء روش هیئت نمایندگی چین را در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری منعقد در پکن مورد نکوهش قرار داد. به هنگام خروج از در سالن، کان‌شن به روسی با لحن متلک به پاناماریف گفت: «خوب ترتیبش را داده بودید» پاناماریف گفت: «چرا من؟ احزاب برادر! احزاب برادر!»

پس از ختم این جلسه مخفی، در جلسه دیگری خروشچف نطقی کرد و گفت: «مرتباً رفقای چینی از لنین صحبت می‌کنند و نقل قول می‌آورند و حال آنکه نمی‌توانند بطن قول لنین را بفهمند. این «جهش بزرگ» که آنقدر درباره اش سخن می‌گویند، جهش گریه‌وار است. گریه در مقابل دیوار بسیار بلندی جهش می‌کند که از آن بگذرد، ولی وسطهای دیوار، پنجه اش را وصل می‌کند و ناچار به پایین می‌لغزد.» سپس با اشاره به مائوتسه‌دون گفت: «در او کرائین گالش کهنه را علامت دارندگی می‌شمارند، و آن را دور نمی‌اندازند، بلکه می‌گذارند در گوشه کلبه و از تماشایش حظ می‌کنند.» با این تمثیل خروشچف اشاره می‌کرد که، مائوتسه‌دون را باید از کار عملی دور ساخت ولی او را از دور تجلیل کرد. سپس به داستان پنگ ده‌خوای اشاره کرد و گفت: «این ژنرال نامدار را از کار برکنار کردند زیرا جرئت کرد انتقاد نماید. او را به «دیر» فرستادند. در روسیه قدیم وقتی کشیشی برای کار دیگری

سودمند نبود، او را به دیر می‌فرستادند. در کشورهای ما «مدرسه حزبی» جای دیر را گرفته است و حال آنکه کادر فعال را از صحنه راندن کار خطاست.» اینها آن مطالبی است از گفتار خروشچف که در ذهنم باقی مانده است و تقریباً عین عبارات اوست.

آشتی در اجلاس ۱۹۶۰

پس از این واکنش شوروی، که در آن حمله شدید به شخص مائو شده بود، مطبوعات چین عکس‌العمل نشان دادند و سپس در سال ۱۹۶۰ (مقارن سال ۱۳۳۹ شمسی)، دومین اجلاس «احزاب برادر» در مسکو (در کرمین) تشکیل شد. رادمنش و اسکندری و من در این اجلاس، بعنوان نمایندگان حزب توده، شرکت کردیم. هیئت سه نفری نمایندگان چین به ریاست لیوشائوچی و معاونت دن‌سیائوپنگ در این اجلاس شرکت کرد. در تمام دوران اجلاس، کوره تضاد بین شوروی و چین گرم بود و خبرها از حدت اختلاف حکایت می‌کرد. ولی در پایان، ناگهان تنش سقوط کرد و هیئت نمایندگی شوروی و چین در شادمانی همگانی، آشتی کردند و هیئت نمایندگی چین سند عمومی را که بطور اساسی بیانگر نظرگاههای هیئت نمایندگی حزب کمونیست شوروی بود، امضاء کرد.

در چین، لیوشائوچی بدنبال آشتی، شروع به اقدام برای دور ساختن مائوتسه‌دون نمود. من از هیئتهای نمایندگی دیگر شنیدم که از لیوشائوچی شنیده‌اند که گفت: «رفیق مائوتسه‌دون یک دهقان نابغه ولی شخص خطرناکی است.» کوشش اولیه لیوشائوچی به نتیجه مثبت رسید و اعلام کردند که «صدر حزب» صرفاً وقت خود را برای تفکر تئوریک مصروف می‌کند. بعدها مائوتسه‌دون در حکایت این ایام به مخبران خارجی گفت: «با من طوری رفتار می‌کردند که گویی در تشییع عمومی مرحوم شرکت کرده‌اند.»

ولی مائوتسه‌دون کسی نبود که سکوت و آرامش را تحمل کند. او بطور خفا با نخست‌وزیر، چوئن لای، و وزیر جنگ، لین پیائو، و وزیر امنیت، کان‌شن، متحد شد و امر «آتش بر ستادها» یعنی یورش به ارگانهای حزبی و اتحادیه‌ای را صادر کرد. لین پیائو کتاب کوچک سرخ متضمن نقل قولهای گزیده از مائوتسه‌دون را منتشر کرد و عملاً بعد از مائو، بانفوذترین شخص رهبری تازه شد. لیوشائوچی،

دن سیاپوینگ، بن جن و بسیاری دیگر طرد شدند. لیوشائوچی و همسرش، چنان- که شوروی‌ها نوشته‌اند، تیرباران شدند. جنجال «انقلاب کبیر پرولتاری فرهنگی» بدست «خون وی بین‌ها» (گارد سرخ) در زیر رهبری «سرخترین خورشیدهای سرخ و «سکاندار بزرگ» یعنی مائوتسه دون» براه افتاد.

چیانگ‌چینگ، همسر مائوتسه دون، این جریان را به نام مائور رهبری می کرد. چن پوتا منشی او، مقالات آتشین علیه شوروی می نوشت و خط سرخ انقلابی مائوتسه دون را ترسیم می نمود. پس از مرگ مائو، قبل از آنکه هواکوفنگ، جانشین او، از کار برکنار شود، عده‌ای اصرار داشتند که جلد پنجم آثار مائوتسه دون با جمع آوری سرمقاله‌های دن مین دئیائو (روزنامه مردم ارگان مرکزی حزب کمونیست چین) تهیه شود، ولی مساعی آنها به نتیجه نرسید. این مقالاتی بود که چن پوتا با الهام از مائو می نوشت.

بر کناری خروشچف

قبل از براه انداختن «انقلاب فرهنگی» در چین، شوروی که از دور شدن متحد خود و احتمال درگیریهای سخت، نگران شده بود، ترتیب برکنار کردن خروشچف را داد و این منظور را با یک کودتا در پلیت بورو عملی کرد. خروشچف با افشاء استالین در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و با پیش کشیدن تنز همزیستی مسالمت آمیز و امکان رشد صلح آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم و مستدل کردن خصمت همه خلقی دولت شوروی (به جای دیکتاتوری پرولتاریا) و خصمت همه خلقی حزب (به جای حزب طبقه کارگر) به رهبری چین بهانه داده بود. در سیاست خارجی نوعی نزدیکی به ایالات متحده دیده می شد و حتی سیاست دوگل در فرانسه، دائر به تعقیب سیاست مستقلی از ناتو، خروشچف را ناراضی می کرد. مائوتسه دون در مقالات آتشینی این احکام را سازشکارانه و «در پیش گرفتن راه سرمایه داری» می دانست و در جهان سوم مدعی رهبری مطلق خلقهای ستمدیده شد.

رهبری جمعی پلیت بورو شوروی و بر رأس آنها برژنف به تصحیح این خطاها همت گماشت و در یک سلسله سرمقاله‌های پراوده کلیه این خطاها را، اعم از

سیاست داخلی و یا بین المللی، اعم از اقتصادی یا حزبی و تشکیلاتی، بدون حمله به خروشچف، و با اطلاق آنها به «ذهنی گرایی» تحلیل و «اصلاح» کرد.

پس از این اقدامات، در سال ۱۹۶۴، کاسیگین نخست وزیر جدید شوروی، به بهانه ترتیب کمک تسلیحاتی به ویتنام (که به جنگ نابود کننده‌ای علیه آمریکا مشغول بود) به این کشور سفر کرد و در بازگشت از راه پکن، در فرودگاه این شهر، با چوئن لای ملاقات کرد. در اثناء این دیدار، مائوتسه دون، بدون اعلام قبلی، وارد شد و به او مطالبی گفت که حزب ما از آن بوسیله نامه‌ای که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی خطاب به تمام «احزاب برادر» ارسال داشته بود، اطلاع حاصل کرد. مطابق روایت این نامه، مائوتسه دون گفته بود: «بیست و پنج سال آینده ما با هم می جنگیم، ولی این جنگ روی کاغذ است و در نتیجه خونی جاری نمی شود.»

درواقع پس از آمدن رهبری جمعی نه فقط بهبودی در روابط دو کشور حاصل نشد، بلکه بمراتب وضع روابط بدتر شد. مائوتسه دون نقشه «دک کردن» لین پیائو را کشیده بود و می خواست جوانان چین را، که در گذشته در عمل تاریخی شرکتی نداشتند، بالا بکشد و به صحنه وارد کند و در واقع نیز سه تن از اعضاء «گارد سرخ» (خون وی بین) وارد پلیت بورو شدند. چوئن لای، که مورد علاقه مائوتسه دون بود، با اطاعت از او امر او، در واقع سیاست میانه روی را در پیش گرفت و تلاش او منجر به حفظ دن سیائوپینگ و سرانجام جلب او به رهبری شد. مجله آمریکایی نیوزویک نوشت: «چوئن لای پلی بین دو گروه موافق و مخالف کشیده و امید است که در میانه پل فریقین بهم برسند.»

جنگ مطبوعاتی هم در حد کاغذ محدود نماند و در سواحل مرز چین و شوروی تصادمی روی داد و عکس چند تابوت سربازان کشته شده شوروی در مطبوعات این کشور نشان داده شد.

واکنش رهبری حزب توده را در بخشهای مربوطه حکایت کردیم. رادمش و اسکندری و کامبخش بارها در مطبوعات محدود حزب توده مقالاتی در تقبیح چین نگاشتند. رادیو پیک ایران گفتارهای عدیده‌ای برای اثبات اشتباه آمیز بودن مواضع چین منتشر کرد. از اعضای کمیته مرکزی، داود نوروزی بویژه در مسئله چین بسیار

با حرارت بود. او به همان اندازه که قاسمی و فروتن به استالین علاقه داشتند، به خروشچف ذی‌علاقه بود. وقتی خروشچف را از کار برکنار کردند، جمله‌ای از قول یک آلمانی که به او تلفن کرده بود، برای من نقل کرد: «خروشچف شخصیت بزرگی بود برای کشوری کوچک، که نامش اتحاد شوروی است» نوری مقالات متعددی در مجله دنیا نوشت و مواضع مورد علاقه چینیه‌ها و قاسمی و فروتن را با استدلال رد کرد.

جانشینان مائو

پس از مرگ مائوتسه‌دون و جانشین او هوا کوفنگ، کار به اصطلاح در دست کسانی افتاد که «راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند». ولی روابط شوروی و چین، علی‌رغم مذاکرات بهبود چندانی نیافت. مخالفت با شوروی در شمال، به‌ویژه در جنوب سرایت کرد. این مناقشه دائماً به برخوردهای مضر منجر می‌شود و آینده نامعلوم است.

ماهیت حوادث هرچه باشد، تصور «خوش‌بینها» که مبارزه چین با شوروی را «جنگ زرگری» می‌خواندند، خطا و لاقلا اغراق‌آمیز است. در خود چین، در نتیجه این مناقشات، عده بسیار زیادی سرکوب و نابود شدند. روابط صمیمی گذشته بین مردم شوروی و مردم چین از میان رفت و سوءظن شدید جای آن را گرفت. در مرزهای مشترک تمرکز نیروهای بسیار مهمی انجام می‌گیرد و مردم شوروی درباره نیات چین در مورد اراضی مورد ادعای وی در سیبری، بسیار مضطرب و نگرانند. سولتس برگر، دارنده روزنامه معروف آمریکایی به نام نیویورک هرالد تریبون، که یک آمریکایی صهیونیست است، پس از سیر و سفر وسیعی که در شوروی و چین کرده بود، نتیجه مشاهدات خود را چنین نوشت: «در روسیه و سیبری همه جا زمینهای بدون آدم دیدم و در چین همه جا آدم بدون زمین». این تکرار شعار فاشیست‌های آلمانی است که از «خلقی بدون فضای حیاتی» صحبت می‌کردند. سولتس برگر چین را علیه شوروی «کیش می‌دهد».

دیپلماسی آمریکا و انگلیس و آلمان غربی و فرانسه و بطور کلی کشورهای سرمایه‌داری غرب نسبت به چین و روابطش با شوروی بسیار حساس و فعالند. چین

هم مانند شوروی پس از مدتی خودداری، بالاخره روابط حسنه‌ای با غرب برقرار ساخته و دروازه جامعه را به روی کالاهای غربی و ژاپنی نسبتاً باز کرده است. در چین به سبک گذشته شعارهای مرتاض‌گرایانه تکرار نمی‌شود و چین، بسیار آرام، فرهنگ جوامع غربی را، به شکل گزینشی و یا سنجش، کسب می‌کند. در ساختار اقتصادی نیز عوامل مالکیت خصوصی بسط می‌یابد و پرداخت پنج درصد سود ویژه کارخانه‌ها به مالکان سابق آنها هنوز به اعتبار خود باقی است.

برژنف در جلسه جهانی هلسینکی، که برای مذاکره بین شرق و غرب بود، گفت: «وضع چین یک عامل عدم ثبات در دید ما نسبت به آینده پدید می‌آورد». این جمله برژنف است ولی اطمینان ندارم آن را در این جلسه گفت یا در گزارش به کنگره حزب. به هر جهت بنظر می‌رسد که شوروی نسبت به آینده روابط خود با چین نگران است، ولی برای آن حسابی بیش از یک «عامل عدم ثبات» باز نمی‌کند. پس از مائوتسه‌دون، روند مائوزدایی با احتیاط انجام گرفت و مائو بمناسبت خطاهای متعددش در روزنامه دن مین ژپهاو مورد انتقاد قرار گرفت. ولی با این همه آرامگاه بزرگ او و احترامات رسمی به آن در «تین‌آن‌مین» (میدان «آرامش آسمانی») کماکان ادامه دارد.

هر دو جهت اختلاف، حزب و دولت مخالف را به تعقیب سیاست سیطره و سلطه‌جویی یا استکبار منسوب می‌کنند. حق آن است که هر دو طرف را در این انتساب مصاب شمیریم. واقعیات غیرقابل انکاری این مسئله را ثابت می‌کند.

داستان شهریاری و عزل رادمش

مدت هشت سال، از پایان پلنوم دهم تا پلنوم سیزدهم، یعنی از فروردین ۱۳۴۱ تا آذر ۱۳۴۸، رادمش خود را مانند سابق دبیر اول موفق و خوشبختی می‌دانست. بوروی موفت، و از پلنوم ۱۱ بوروی کمیته مرکزی که او صدر آن بود، او را از شر مخالفان خلاص کرده و رهبری تشکیلات ایران را مطلقاً برعهده گرفته بود. کیانوری را پس از مخالفت با عباس شهریاری از شرکت در شعبه ایران دور کرده بودند؛ کیانوری کار کوچک فنی را در شعبه ایران برعهده داشت و در هفته یکبار در دفتر حزب در لایپزیگ در اتاق کوچکش که همیشه در آن بسته بود، حضور می‌یافت. کارش ظاهراً تنظیم اسناد و گذرناسامه‌های جعلی بود. به هر جهت من از نوع کارش خبر نداشتم.

رادمش به دست آشوت شهبازیان و گرمان دربرلین رابطه خود را با عباس شهریاری و گروه او حفظ می‌کرد و خود در سال گاهی دوبار به بغداد می‌رفت و با شهریاری تماس می‌گرفت. در اثر تبلیغ او جمعی از افراد حزبی مقیم خارج برای شرکت در کار ایران داوطلب شدند. پرویز حکمت‌جو، علی‌خاوری، سرگرد رزمی و معصوم‌زاده، ولایتی و پازوکی، هوشنگ حکیمی نامهایی است که در یادمانده است. ولایتی و پازوکی در ایران دوام نیاوردند و به شوروی بازگشتند. هوشنگ حکیمی به دست شهریاری (البته بدون اطلاع او و ما) بازداشت و تسلیم شد. سرگرد رزمی و معصوم‌زاده سربه‌نیست شدند و تردیدی نیست که ساواک آنها را

نابود کرده است. پرویز حکمت‌جو و علی‌خاوری به دست شهریاری - بدون اطلاع آنها - بازداشت شدند. حکمت‌جو در زیر شکنجه کشته شد. خاوری نزدیک شانزده سال در زندان ماند و به برکت انقلاب اسلامی از زندان خلاصی یافت و بعنوان معالجه چشم و برای دیدن خانواده‌اش که در شوروی هستند به خارج رفت و در آنجا نماینده حزب توده در هیئت تحریریه مجله مسائل صلح و سوسیالیسم گردید. خاوری عضو هیئت دبیران کمیته مرکزی بود (بعد از پلنوم ۱۷ در سال ۱۳۶۰) و گویا حالا در آنجا کار بی‌برکت و خالی از میمنت رهبری حزب ورشکسته توده را در خارج - سرپرستی می‌کند!

با وجود یک‌چنین «عملکرد» کمیته ایالتی تهران، عباس شهریاری مورد اعتماد کامل رادمش بود. عباس شهریاری، بقول معروف «قاپ» رادمش را ربوده بود. شهریاری به معرفی رادمش در عراق در محافل مهمی راه یافت. با بختیار تماس گرفت. با رهبری حزب کمونیست عراق آشنا بود. با صدام نیز آشنائی یافت. صدام برای رادمش حساب گشوده بود. شخصی به نام رزم‌آور - یک افسر گویا جاسوس کا.گ.ب که بارادمنش و صدام نیز دوستی داشت - آشنائی رادمش را با صدام فراهم آورد.

صدام برای رادمش آپارتمانی در بهترین هتل بغداد تأمین کرد. ووی را در سان ناوگان عراق در شرط العرب (اروند رود) شرکت داد. رادمش کمی که در لایپزیگ می‌ماند، ابراز دلتنگی برای بغداد نشان می‌داد. البته سفر او سری بود. آشکارا چیزی نمی‌گفت ولی تمام اسرار را از لابلائی نقلهای خود لو می‌داد. درخانه رادمش عروسک شتر و ساریانی را که برای بچه‌هایش ارمغان آورده بود به زبان بی‌زبانی از عراق و بغداد سخن می‌گفت!

بنابه تحریک شهریاری، رادمش نقشه‌های طولانی کشید. علاوه بر کیانوری و کامبخش، کارکنان هیئت تحریریه مردم و دنیا نیز مورد بغض شهریاری بودند. به رادمش تلقین کرد که نویسندگان این مطبوعات و خود این دو نشریه مدتهاست «منحرف» شده‌اند. رادمش یک روز این مطلب را در دفترش در اداره حزب در لایپزیگ اعلام داشت. علت آن بود که گزارشهای سست، عامیانه و غلطی از تهران می‌رسید و آشوت شهبازیان، سخنگوی رادمش، اصرار در چاپ این گزارشها داشت.

افراد هیئت تحریریه مخالف چاپ آنها بودند، یا در صورت چاپ، آنها را حک و اصلاح می کردند. آشوت این خبرها را به شکل تحریک کننده ای به شهریاری اطلاع می داد و شهریاری کینه شدید هیئت تحریریه مردم و دنیا را به دل گرفت.

نقشه رادمنش - شهریاری، براه انداختن «کنگره سوم» حزب توده در بصره بود. چندتن از مهاجرت مانند گرمان، آشوت شهبازیان، عادل نی و کسان دیگر کاندیدا عضویت کنگره سوم بودند، ولی قسمت عمده کنگره را می بایست کارمندان ساواک عضو تشکیلات تهران پر کنند. از پلنوم ۱۲ رادمنش شعار کنگره سوم را سر کرد. ما با نهایت تعجب گفتیم، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ رادمنش توضیح می داد، شما از قدرت حزب در تهران خبر ندارید و تصوراتتان تصورات کهنه ای است. حزب کار می کند و بزودی کنگره سوم را دایر خواهد کرد!

در بورو، ظاهراً، در مسئله شهریاری بین کامبخش از طرفی و رادمنش و اسکندری اختلاف بود. البته اسکندری روش میانه گیری را می گرفت ولی به هر جهت معتقد بود که شهریاری مورد اعتماد رادمنش است و مشغول کار هستند. درباره اینکه شهریاری ساواک زده و اصلاً جاسوس هست، خبری بود که رادمنش، اسکندری، کامبخش، کیانوری شنیده بودند و منابع شوروی از مدتها پیش درباره آنها به این اشخاص اطلاع داده بودند. من تاریخ این اطلاع را دقیقاً نمی دانم. ولی به هر صورت رادمنش زیبار نمی رفت. دلیلی نیست که رادمنش با ساواک رابطه داشته باشد و آگاهانه و تعمداً شهریاری را پشتیبانی کرده باشد. تصور اصلی آن است که شهریاری بعنوان یک عنصر متقلب و خدعه کار خوب توانسته بود رادمنش را فریب دهد و آلت دست خود سازد. ما - برخی از اعضای کمیته مرکزی - از نام عباس شهریاری و نقش او، اولین بار در آستانه پلنوم سیزدهم آگام شدیم ولی پیش از حکایت این داستان، درباره پلنوم دوازدهم چند کلمه ای بنویسم.

پلنوم ۱۲، تحت شعار «وحدت» در خرداد ۱۳۴۷ تشکیل شد و طرح بورو درباره رهبری، به شکلی که اصلاح و مرتب شده بود، در آن مطرح شد. هیئت اجرائیه ای که در آن انتخاب شد، نماینده توافقی رادمنش، اسکندری، کامبخش و دانشیان بود. کیانوری با وجود رأی دادن عده ای (از جمله من) رأی نیاورد و بجای او قدوه انتخاب شد. ترکیب هیئت اجرائیه به قرار زیرین بود: رادمنش،

اسکندری، کامبخش (دبیران)، جودت، قدوه، دانشیان، لاهودی، پیشنهادی، آذراوغلو، میزانی، بقراطی، رصدی، اردشیر، صفری و من. گویا رصدی و میزانی و صفری اعضاء مشاور هیئت اجرائیه بودند. در اثر وسعت جلسه و مشکل بودن تشکیل آن با حضور پانزده نفر، قرار شد جلسه هر شش ماه یکبار، بصورت «اجلاس» برگزار گردد. دو سال این هیئت اجرائیه دوام داشت. وضع ما در واقع تغییری نکرد. همیشه همان بوروی سابق همه کارها را در دست داشت. با این تفاوت که هر شش تا هشت ماه یکبار گزارشی به ما داده می شد. در دور عمر همین هیئت اجرائیه است که پلنوم ۱۳ نیز برگزار شد

در آستانه پلنوم ۱۳، در یک جلسه بین المللی (یادم نیست در کدام شهر؟ گویا در پراگ) من و اردشیر با پاناماریف، دبیر حزب کمونیست شوروی، در کریدور بنای جلسه، و در میان جمعیت برخورد کردیم. پاناماریف خطاب به اردشیر گفت: «شما مایل هستید به آرمستان بروید؟» من تصور کردم مسئله انتقال اردشیر از پراگ (در مجله صلح و سوسیالیسم) به ایروان مطرح است. برای اینکه کنجکاوی نشان ندهم، نزدیک نشدم. ولی اردشیر مدتی با پاناماریف صحبت کرد و پس از آن به من نزدیک شده و گفت: «قضیه جالبی است، بگذار برایت حکایت کنم.» معلوم شد، پاناماریف از وضعیت بد حزب و شکست هائی که پشت هم نصیب آن (به روسی: پروال - زا - پروالم) در کار ایران شده، حکایت کرده است. و گفت که: «اخیراً نماینده ای از حزب شما خواست به شوروی بیاید. ما مطلع شدیم که این شخص جاسوس ساواک است. پس از آمدن به شوروی تحقیق از او بعمل آمد. معلوم شد، اکثریت اعضاء تشکیلات تهران و از آن جمله عباس شهریاری با ساواک کار می کنند. این چه وضعی است؟ لازم است جریان مورد تحقیق قرار گیرد. ما این مطالب را به نماینده ای که از ایران آمده بود تلقین نکردیم.» این مطالبی است که او داوطلبانه اعتراف کرده است و صحت بیانات او مسلم است.

طبیعی است برای ما که جریان را اولین بار می شنیدیم فوق العاده جالب بود. قرار شد این جریان را پس از تشکیل پلنوم سیزدهم در جلسه مطرح کنیم. در جلسه پلنوم ۱۳، اردشیر جریان ملاقات خود را با پاناماریف برای حضار حکایت کرد. بحث در گرفت. کامبخش و کیانوری اطلاعاتی دادند. تصویب شد که کمیسیونهای

تحقیق پس از پلنوم ۱۳ تشکیل گردد.

فاصله بین پلنوم‌های ۱۳ و ۱۴ رسیدگی به کارشعبه ایران، فعالیت رادمنش و دسیسه‌های شهریاری را اشغال کرد. در پلنوم سیزدهم، بنا به پیشنهاد من، کیانوری جزء کمیسیونهای تحقیق برگزیده شد. در موقع تنفس، نوروزی به من گفت: «شما درباره کیانوری اشتباه می‌کنید. کامبخش و کیانوری رابطه‌شان با شورویها اکتشافاتی و جاسوسی است. رادمنش و اسکندری رابطه سیاسی با حزب کمونیست دارند. برای حزب خوب نیست که اشخاصی مانند کیانوری بر رأس حزب باشند.» من گفتم: «الآن صحبت از نقشی است که کیانوری می‌تواند در هیئت اجراییه در افشای شهریاری بازی کند.»

موقعی که کیانوری در جلسه افشاگری می‌کرد، بقراطی و بزرگ علوی، نزدیکترین دوستان رادمنش، در کریدور به من برخوردند. علوی گفت: «این وضع نفرت‌انگیزی است.» بقراطی گفت: «همه اینها تقصیر شوروی است، آنها کیانوری را تشویق کرده‌اند. آنها این حرفها را گفتند» و منتظر جواب من نمانده و دور شدند. بزرگ علوی تا مدتی عضو ناظر و سپس عضو مشاور رهبری بود، ولی بعدها که به این کار برگزیده نشد، روابط صمیمی‌اش را با رادمنش ادامه داد. زندگی علوی در برلین بود و چنانکه می‌گفتند با سفارت ایران روابط خوبی داشت.

رادمنش اصرار داشت که به بغداد برود. هیئت دبیران و هیئت اجراییه از این مسافرت او جلوگیری بعمل آوردند. رادمنش انتقادی را به خود و شهریاری وارد نمی‌دانست. رادمنش را از مقام دبیرکلی برداشتند و ایرج اسکندری مقام دبیرکل موقت را احراز کرد. او با خوشحالی مقام خود را پذیره شد و خود را برای پلنوم ۱۴ آماده کرد که مقامش را تثبیت کند.

ضمناً، کیانوری وارد جریان شد. من شخصاً با اعتقاد به او، به‌وی رأی دادم و حال آنکه او را کم می‌شناختم. کیانوری در برلین می‌زیست و محیط آمیزشی او از میان ایرانیان و آلمانی‌هایی بود که من نمی‌شناختم. با کیانوری معاشرت نداشتم و اخلاق خصوصی او موردپسند من نبود: خشن، خشک و متکبر بود. ولی من تصور می‌کردم که او لیاقت کار دارد و از لحاظ سیاسی باهوش است. در تأیید او کوچکترین

منافعی از جانب او توقع نداشتم و فکر نمی‌کردم اگر کاری به‌سود او انجام دهم باید پاسخ آن را ببینم. به‌هیچوجه. در مقامات تازه، کیانوری کماکان از من دور بود و کسانی که از او توقعاتی داشتند و خود نیز از آنها متوقع بود، به‌او نزدیک شدند. این قاعده سیاست، لااقل در رهبری حزب توده بود.

وضع رهبری حزب توده در آستانه انقلاب اسلامی

پلنوم چهاردهم، عزل رادمش را تسجیل و دیرکل شدن اسکندری را تأیید نمود. رادمش پندار باطل داشت و شهریاری را فرد بسیار زیرک و متنفذی می دانست و دائماً از خطر بازی غلط در مورد شهریاری صحبت می کرد و اتهامات به او را به هیچوجه نمی پذیرفت. ولی حوادث خلاف تصور او بود. شهریاری در ایران ترور شد و گروه او که «تشکیلات تهران» نام داشت، و غالباً از افراد مشکوک یا ساواک زده بودند، منحل شد و اثری از «جریان» شهریاری باقی نماند. رادمش کماکان عضو کمیته مرکزی باقی ماند، ولی در یک مؤسسه علمی در لایپزیگ مشغول به کار شد و به تخصص گذشته خود یعنی فیزیک رجوع کرد.

اسکندری به آرزوی خود رسید و گفت: «چند سالی از عمر من باقی نیست. چه مانعی دارد در این پنج شش سال من دیرکل باشم، بخصوص آنکه جز من فرد صلاحیتدار دیگری نیست!». بعنوان گزارش به پلنوم چهاردهم، اسکندری شرح مفصلی درباره رژیم شاه و سیاست اقتصادی «مترقی» او نوشت. بورژوازی ایران، بعقیده اسکندری، راه بورژوازی اروپائی را طی نکرد و نقش آن را بطور عموم مترقی می دانست. در مذاکرات شفاهی خود زمانی گفت: «لوله سرتاسری گاز ایران در عرض یکسال ونیم ساخته شده و حال آنکه ما چهارده سال است تماشاگر ساختمان یک پل روی شطالب، که بین برلن و لایپزیگ است، هستیم. این نشان می دهد که با چه سرعت و مهارتی اقتصاد ایران پیشرفت می کند!» اسکندری می گفت: «من از

تناقض تحلیل های حزب ما با تحلیل شوروی در مورد ایران رنج می برم!». در واقع این روش راست روانه بسود رژیم شاه بود و قرائن نشان می دهد که آن را شورویها تلقین کرده بودند. دلیل آن این است که، کیانوری و صفری نیز همین روش را در آغاز تأیید می کردند. اکثریت هیئت تحریریه مردم و دنیا سخت با این تحلیل مخالف بودند. میزانی به نمایندگی از هیئت تحریریه پیک ایران نیز با هیئت تحریریه مردم و دنیا همبستگی داشت و با تحلیل اسکندری مخالف بود. اگر به تلقینهای اسکندری گوش می کردیم، می بایستی نام شاه در رادیو و مطبوعات حزب و تحلیل ستایشگرانه ای درباره رژیم، جانشین تحلیل اصولی و انتقادی شود. هیئت تحریریه سخت مقاومت می کرد. این کار را خود اسکندری، ضمن مقاله ای که بر پایه «استنادات تئوریک» مبتنی بود، انجام داد. این مقاله در مجله مسائل صلح و موسیالیسم نشریه احزاب کمونیست، که در پراگ واقع است، نشر شد. پلنوم چهاردهم گزارش اسکندری را نرم و راست روانه دانست و توصیه کرد که گزارش پیش از انتشار در مطبوعات حزب اصلاح شود. پلنوم ۱۴، هیئت اجرائیه تازه را انتخاب کرد: اسکندری (دیراؤل)، کامبخش (دیر)، من، جودت، قدوه، دانشیان، کیانوری، میزانی، صفری اعضاء هیئت اجرائیه انتخاب شدند. کیانوری در ابتدا بعلت زندگی در برلین مدتی در هیئت اجرائیه بطور «غیرجدی» شرکت می کرد. صفری در پراگ و میزانی در صوفیه و دانشیان در باکو بودند. بقیه در لایپزیگ در جلسه حضور می یافتند. پس از چندی کامبخش در سن ۶۸ سالگی پس از ۱۰ سال ابتلاء به تنگی نفس ولی بطور ناگهان درگذشت. هیئت دیران دو نفری به یک نفری بدل شد. من پیشنهاد کردم که کیانوری جای کامبخش را بگیرد. این مطلب تصویب شد، ولی اسکندری بعد به من گفت: «پیشنهاد شما خیلی بی معنی بود. شما خودتان کاندیدا من بودید.» خود اسکندری می دانست که من هرگز چنین وظیفه ای را نمی پذیرفتم، ولی «پیشنهاد بی معنی» را در پلنوم پانزدهم خودش پیشنهاد کرد و به آن رأی داد. ولی اتحاد اسکندری و کیانوری پس از یک دوران کوتاه همکاری بهم خورد. هیئت دیران در اثر تضاد شدید دو نفر عضو در کلیه مسائل داخلی و خارجی قدرت تصمیم گیری نداشت. کارها متوقف ماند و کار هیئت اجرائیه دائماً حل تنازع اسکندری و کیانوری بود.

پس از آنکه اسکندری و کیانوری از یمن جنوبی (پس از قریب یک‌ماه مسافرت که گویا یک هفته‌اش در یمن بودند و طبق دعوت حزب این کشور انجام یافته بود) مراجعت کردند، شعار سرنگونی رژیم ضدملی و ضدخلقی محمدرضا شاه را که در ضمن سفر یمن گفته بودند، در هیئت اجرائیه مطرح کردند. کیانوری می‌گفت، که این شعار را شورویها تأیید کردند زیرا اعلامیه‌ای را که ما این شعار را در آن جا داده بودیم، شورویها دیدند و حرفی نزدند. اسکندری با این نظر موافق نبود و شعار سرنگونی شاه را یک شعار مبهم نمی‌دانست و معتقد بود که، شعار مبهم عبارت است از الغاء دیکتاتوری و برقراری دموکراسی، و دموکراسی راه سرنگونی رژیم شاه را هموار می‌کند.

در این بحث‌های ایدئولوژیک که در هیئت اجرائیه درمی‌گرفت، من وقوده و نیز میزانی (هرگاه که او در لایپزیگ بود) از موضع کیانوری حمایت می‌کردیم. جودت و صفری (هرگاه او در لایپزیگ بود) از اسکندری حمایت می‌کردند.

تدارک پلنوم پانزدهم رویهم رفته براساس سازش اسکندری و کیانوری انجام گرفت. تصمیم گرفته شد، اعضای هیئت تحریریه مردم و دنیا و همچنین انوشیروان ابراهیمی را که تحت نظر کیانوری مشغول سازمان آذربایجان در ایران بود، به عضویت کمیته مرکزی درآوریم؛ یعنی منوچهر بهزادی (که دیری بود نامش جزء کاندیداهای کمیته مرکزی مطرح بود ولی در اثر مخالفت رادمنش و اسکندری این مقصد عملی نمی‌شد). انوشیروان ابراهیمی، کاظم ندیم (که در برلین تحت نظر کیانوری فعالیت می‌کرد)، آشوت شهبازیان، صفیه حاتمی، مهدی کیهان، محمد پورهرمزان، ملکه محمدی، رفعت محمدزاده و گویا چند نفر دیگر. موقع حرکت به سمت محل پلنوم پانزدهم من به کیانوری گفتم: «۸-۷ ماه است از انفارکتوس من می‌گذرد و دیگر سالم هستم و مدتی است به سرکار می‌آیم. من می‌توانم به پلنوم بیایم.» کیانوری بالحنی خشک گفت: «چه لزومی دارد. ما در آنجا کار خاصی نداریم. لازم نیست بیایی!»

در واقع مدتهاست که نمایندگان «نوید» به برلین رفت و آمد داشتند، کیانوری و دیگر اعضای شعبه ایران کلمه‌ای درباره آنها به من نمی‌گفتند. اسکندری چندبار با نمایندگان «نوید» ملاقات کرده بود. احتمال می‌رود، قدوه نیز ملاقاتی با آنها

داشت. ولی درباره من پنهانکاری «مطلق» را مراعات می‌کردند و باید گفت این وضع بطور کلی در ایران نیز، البته با برخی تخفیف‌ها از طرفی و سخت‌گیریها از سوی دیگر، در مورد من ادامه داشت.

پلنوم ۱۵ در محیط انضباط و آرامش، آنطور که میل کیانوری بود، خاتمه یافت و اسنادی تصویب شد. اعضای جدید کمیته مرکزی در آن تنها شرکت کردند، بدون آنکه فرصت یابند نظریاتی در پلنوم بیان دارند. من خبر ندارم که در پلنوم چه رخ داد و تاکنون محل آن را نمی‌دانم و گزارشی نیز جداگانه برای من داده نشد. زیرا همه کسانی که در لایپزیگ در دفتر حزب کار می‌کردند در آن شرکت داشتند و گزارشی لازم نبود. این اولین رفتار بی‌اعتناء و آشکار در حق من بود. بعد از پلنوم، محیط هیئت اجرائیه و هیئت دبیران بطرف تیرگی رفت. در سال

۱۳۵۷ جنبش اسلامی انقلابی در ایران اوج می‌گرفت و این مسئله معتبر به مسئله مرکزی مباحث در رهبری بدل شد. کیانوری از آغاز می‌گفت که باید از امام و جنبش مسلمانان انقلابی حمایت کرد و گفت، این نظر شورویها نیز هست و افزود که او ده برابر این مطالب چیزهایی می‌داند که نمی‌گوید. خطاب او به من وقوده و میزانی بود. اسکندری در ملاقاتی با شورویها مطلبی برخلاف گفته کیانوری گزارش نمی‌کرد، ولی این مطالب را تعبیر می‌کرد و شخصاً طرفدار شریعت‌مداری و سنجایی بود و معتقد بود که هنوز وقت سرنگون کردن رژیم نرسیده و اکنون کافی است که برای دموکراسی مبارزه شود. اسکندری به روحانیون با اطلاق «آخوندها» توهین می‌کرد و جنبش مسلمانان را «جنبش شیشه‌شکن‌ها» می‌نامید. جودت نیز همین مشی را، ولی با احتیاط بیشتر دنبال می‌کرد. در واقع دو نماینده رهبری حزب که با رهبری شوروی ملاقات می‌کردند، دو نظر بکلی مخالف را با نهایت شدت و شهادت مطرح می‌کردند. معلوم است که شوروی در مسئله پایانی، تردید داشت و احتیاط را مراعات می‌کرد.

با پیشرفت انقلاب در ایران، موضعگیری جناح طرفداران روش کیانوری محکمتر و روشنتر و مقنعتر می‌شد و هیئت اجرائیه مجبور می‌شد به اسنادی که در این خط تهیه می‌شد رأی مثبت دهد. این اسناد را تماماً من نوشته‌ام و در کتاب اسناد دیدگاهها که در ایران چاپ شده، این اسناد بدون ذکر اسم و به نام هیئت اجرائیه،

منعکس است. کیانوری زمانی گفت: «اگر طبری نبود، معلوم نبود وضع ما الآن به کجا می‌رسید.» البته این غلو بود ولی سخنی بود که او می‌گفت.

با تسلیم سنجایی در مقابل منطق محکم و انقلابی امام (در نتیجه ملاقات پاریس) ضربت مهیبی بر خط اسکندری وارد شد. پیروزی نام کیانوری در نبرد طولانی و پریچ وخم بحث، بر اسکندری تحمیل گردید. صحبت آن بود که دانشجویان در شرکت نوبتی خود در لایپزیگ، دبیر اولی کیانوری را مطرح خواهد کرد. ولی دانشجویان آمد و بدون مقدمه، صحبت دبیر شدن صفری را مطرح کرد. من وقده در ابتدا با این نظر مخالفت کردیم ولی در جلسه بعد موافقت کردیم زیرا بنظر ما مخالفت معنایی نداشت.

اسکندری را عده‌ای از اعضاء هیئت اجرائیه و کادرهای نوگزیده به کمیته مرکزی به شکل «محبت‌آمیز» محاصره کرده بودند و تمام تمایلات و معتقدات او را تصدیق می‌کردند و این مسئله اسکندری را قانع می‌کرد که راه و رسم او مورد تصدیق شورویهاست. از آن جمله است: دکتر جودت، صفری، دانشجویان، مهسدی کیهان، محمد پورهرمزان، ملکه محمدی و شاید افراد دیگر. این وضع در اسکندری احساس اعتماد بنفس و روحیه مهاجمه‌آمیز ایجاد می‌کرد. در این جریان کیانوری مسئله شهناز اعلامی، نماینده سازمان زنان توده را در فدراسیون بین‌المللی زنان که مورد حمایت اسکندری بود، مطرح می‌کرد. مریم فیروزسخت مخالف شهناز بود. کیانوری یکی از نقاط ضعف اسکندری را در مورد شهناز می‌دانست. شهناز در فدراسیون جهانی زنان دمکرات نفوذ کرده و مقامی برای خود تأمین کرده بود. البته او همیشه از پشتیبانی رادمنش و اسکندری برخوردار بود. اشارات کیانوری حاکی بود که شهناز جاسوس ساواک است و حفظ رابطه با او مشکوک است. اسکندری با عصبانیت دفاع می‌کرد. جودت و بعد از آنکه دانشجویان به جلسه هیئت اجرائیه آمد، نظر اسکندری را در مورد شهناز تأیید کردند و در واقع آنها تحریکات کیانوری را ناشی از تمایلات همسرش مریم می‌دانستند. کیانوری سکوت کرد، ولی در موقع مساعد دیگری مسئله شهناز مطرح گردید. سرانجام پس از آنکه پس از انقلاب اسلامی در ایران، لیست ساواکی‌ها را گروهکی منتشر کرد؛ روشن شد که شهناز اعلامی در این لیست است و تمام مشخصات او با دقت در این لیست نشان داده

شده و بر این اساس مسئله جاسوس بودن او مورد تردید نیست. شهناز اعلامی پس از افشاء کامل، از فدراسیون زنان و از آلمان شرقی اخراج شد. شهناز به کمک فدراسیون به خارج و از آن جمله به نیویورک مسافرت کرده بود و بقول خودش با «والاحضرت اشرف» آشنا شده و گذرنامه ایران را از راه او بدست آورده بود. تاموقعی که ما در خارج بودیم، اسکندری در دفاع از شهناز مصر بود، عیناً مانند رادمنش که تا آخرین مرحله به شهریاری ابراز اطمینان می‌کرد.

در این ایام حادثه‌ای روی داد مجله: جوانان توده که در خارج تحت نظر شعبه ایران نشر می‌یافت، شعاری منتشر کرد: زنده باد کلاشینکف، سلاح مبارزه و آزادی. (عین جمله نیست، مضمون آن است). این نشریه در دست اسکندری بهانه‌ای شد. اسکندری در آن بحث اخراج کیانوری را از هیئت دبیران و هیئت اجرائیه پیشنهاد کرد. ولی رأی از دونفر (اسکندری و جودت) فزونتر نشد و صفری که در لایپزیگ حضور داشت، بارأی دو نفر دیگر موافقت نکرد. این شکست مهمی برای اسکندری شد. معلوم شد صفری نیت دیگری در سر دارد یعنی آنطور که اسکندری و جودت تصور می‌کردند و او تظاهری نمود، مخالف با کیانوری نیست. این «بازی» یکبار در مورد رادمنش نیز اجرا شد. صفری طرفدار رادمنش بود. ولی در موقعی که برای برداشتن رادمنش از دبیر اولی رأی گرفتند، صفری با گفتن «بیخشید رفیق رادمنش» رأی مخالف خود را داد. رادمنش در پاسخ «بیخشید رفیق رادمنش» گفت: «بفرمائید رفیق صفری»!

در آستانه تشکیل پلنوم شانزدهم، دانشجویان در هیئت اجرائیه شرکت کرد و سرانجام پیشنهاد کرد که اسکندری از مقام دبیر اولی برداشته شود و کیانوری بجای او دبیر اول شود. پس از بحث کوتاهی رأی گرفته شد. همه رأی دادند (به اضافه اسکندری). اسکندری در این موقع به گریه افتاد و گفت: «فقط خواهش دارم من در پشت همین میز کار خود باقی بمانم.» این، میز بزرگ منبت کاری‌ای بود که فقط دبیر اول پشت آن می‌نشست و در اتاق اجلاس هیئت اجرائیه قرار داشت. اعضاء هیئت اجرائیه با این خواهش صندلی پرستانه اسکندری موافقت کردند!

پلنوم شانزدهم در اسفند ۱۳۵۷، کمی پس از پیروزی انقلاب اسلامی و

بازگشت پیروزمندانه امام، برگزار شد. گزارش کمیته مرکزی را کیانوری قرائت کرد. اسناد این پلنوم تأیید انقلاب و بیان برنامه آن از نظر حزب توده بود. ولی نیت واقعی آن بر بسیاری از اعضای پلنوم روشن نبود. سازمان مخفی نوید در این امر دخالتی داشت که من از آن اطلاع نداشتم ولی امروزه تمام منظره برای من روشن شده است. کیانوری زمانی به قدوه و من گفته بود: «بجز میزانی و بهزادی، من افرادی که مناسب برای دبیری باشند در حزب نمی بینم.» در موقع استراحت در شوروی در همان ایام، سیمونکو، مسئول شعبه ایران در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، از من پرسید: «شما در مسئله رهبری توقعی برای خودتان ندارید؟» من جواب دادم: «ابتداً توقعی ندارم.» اعضای هیئت اجراییه منتخب پلنوم ۱۶ بقرار زیرین بود: کیانوری، اسکندری، جودت، قدوه، میزانی، صفری، بهزادی، ابراهیمی و من. عده‌ای از افسران زندانی وعده‌ای از رهبران نوید به کمیته مرکزی انتخاب شدند. موقعی که رأی به دبیر اولی کیانوری گرفته شد، اسکندری رأی مستنق داد!

پس از پلنوم، کیانوری دستور داد که هیئت اجراییه و افرادی از کمیته مرکزی که بطور عمده در پلنوم ۱۰ انتخاب شده‌اند، عازم ایران شوند. مهاجرت ۳ ساله من نیز با این اقدام خاتمه یافت.

۲۸

برخی مختصات اخلاقی رهبران عمده حزب توده

طی ۳۰ سال اقامت در خارج از کشور، در تماس دائمی و سرانجام ذله‌کننده و شکنجه‌آور، با جمعی محدود بسر بردم، که با داشتن دعاوی دور و دراز از هرگونه کارائی و عمل سودمند اجتماعی عاری بودند، در نتیجه این تماس و در میدان آزمونهای مختلف، شخص با تمام مختصات روحی و اخلاقی این افراد آشنا می‌گردد.

در میان رهبران شناخته‌شده حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان، شش نفر بزرگترین تأثیر را در زندگی بقیه افراد مهاجر (خواه اعضای ساده و خواه مسئولین و اعضای دستگاه رهبری حزب و فرقه) اعمال می‌کردند. این شش نفر عبارتند از: سه دبیر اول حزب، یعنی رادمنش، اسکندری و کیانوری. یک عضو بورو (یا هیئت دبیران) یعنی کامبخش، صدر فرقه دمکرات، دانشیان و صدر شورای متحده، روستا. درباره این هفت نفر سرکرده اصلی، در این خاطره مطالب فراوانی گفته شده، که می‌تواند مشخصات روحی و فکری و عملی و اخلاقی آنها را منجز کند و تکرار آن مطالب در اینجا زائد است. ما در اینجا توجه خود را به مشخصاتی معطوف می‌داریم که رابطه این افراد را به مقام، به پول، به زن، به سری کاری، به تکروی، به خشونت، به دسته‌بندی و دسیسه کاری و امثالهم نشان می‌دهد، یعنی مشخصاتی که ماهیت منفی انسان را روشن می‌سازد.